

نقد و بررسی فرآیند دموکراتیزاسیون در روسیه از دیدگاه تحلیل‌گران آمریکایی *

مؤلفان: میشل مک فول ادمتری گلسنکی اپیتر داوی ا

الکساندر رو کین اچار لزاچ فایر بنکر ازولتان بارانی امارتین مالیا

ترجمه و تلخیص: اصغر افتخاری**

۷۱

مقدمه

«پس چون شما درباره سوسیالیسم و کمونیسم با مردم سخن بگوئید و ایشان مدعی اصلی آن را درباب مشکل (جامعه) و راه حلش بشنوند، غالباً با شما موافقت نموده، اعلام می‌دارند که کمونیسم چیز بسیار خوبی است، اما اضافه خواهند کرد که: به نظر می‌رسد نتوان آن را در زندگی واقعی روزمره مان به اجرا گذاریم.»^۱

با انتخاب میخائیل گورباچف در مارس ۱۹۸۵ به عنوان دبیر کل حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی سابق، روندی در این کشور آغاز شد که کمتر کسی نسبت به عاقبت و نتایج داخلی و بین‌المللی اش، آگاهی داشت. در فاصله زمانی ای کمتر از سه سال، این ابرقدرت چنان دچار تزلزل و بحران شد که مشابه آن را در تاریخ بشر کمتر می‌توان یافت. نتیجه آن که، در سال ۱۹۹۱ ما نظاره‌گر کشوری می‌شویم که برای استمرار حیات سیاسی-اقتصادی خود

* مقاله حاضر برگرفته از شش مقاله‌ای است که در مجله زیر به چاپ رسیده‌اند:

Journal of Democracy, Volume 10, Number 2, April (1999)

** عضو هیئت علمی دانشگاه امام صادق (ع) و دانشجوی دکتری علوم سیاسی

◆ اسرائیل شناسی - آمریکا شناسی

شدیداً نیازمند غرب و کمکهای مؤسسات بین‌المللی است.

نقطه آغازین تحولات فعلی روسیه و آنچه که تحت عنوان انتقال روسیه به دموکراسی شهرت دارد، به برنامه اصلاحی گورباچف-پروستریکا (Prestorika) و گلاسنوست (Glasnost)- باز می‌گردد. او که در پی بازسازی ساختار نظام اقتصادی و فراهم آوردن فضای باز سیاسی بود، اگر چه توانست نظر مثبت مردم را به خود جلب نماید، لیکن در رقابت با گروههایی که مایل به تعمیق و سرعت بخشیدن روند اصلاحی بودند، نتوانست با موفقیت عمل نماید.^۲ نتیجه آن که جریان اصلاح از کنترل گورباچف خارج شد و وی در ۲۴ اوت ۱۹۹۱ از مقام خود کناره گرفت. بدین ترتیب، کوه یخی شکست و به قطعات متعددی تقسیم شد که از این میان روسیه به علل زیادی، توانست جایگزین شوروی (سابق) شود. روسیه، ۷۶٫۲ درصد از قلمرو ارضی، نیمی از جمعیت و نیروی کار ماهر، حدود ۹۰ درصد از ذخایر نفتی، ۸۰ درصد از ذخایر گاز طبیعی، ۷۰ درصد از ذخائر طلا، ۶۲ درصد از تولید الکتریسیته و حجم قابل توجهی از مؤسسات آموزشی و پژوهشی شوروی سابق را به خود اختصاص داده، از این حیث، امکان تبدیل شدن آن به ابرقدرتی دیگر بسیار محتمل است. به همین دلیل، از همان ابتدا روسیه و تحولات آن مورد تحلیل دقیق آگاهان آمریکایی قرار گرفت تا از این طریق، سیاست خارجی آمریکا در قبال روسیه به نحو احسن طراحی شود.

متعاقباً بوریس یلتسین و همراهان سرسخت او-همچون سوپچاک و گاوریل پوپوف- که توانسته بودند با شعار ضرورت سرعت بخشیدن به روند اصلاحات، گورباچف را در تنگنا قرار داده، خودشان در صحنه سیاست حاکم شوند، گرفتار معضلات ناشی از «دموکراتیزاسیون» شده، وارد جنگ تمام عیاری علیه کانون‌های قدرت مخالف یلتسین می‌شوند. تقابل جدی دو قوه مقننه و مجریه که از طریق مسالمت‌آمیز قابل حل نمی‌نمود، در نهایت با استمداد از نیروی انتظامی به نفع یلتسین خاتمه یافت. اما یلتسین این پیروزی را به بهای سنگین-یعنی قربانی کردن اصول دموکراتیک- به دست آورد. اعلام انحلال پارلمان قانونی کشور در ۲۱ سپتامبر ۱۹۹۳، حمله به پارلمان در ۴ اکتبر ۱۹۹۳، زندانی کردن رهبران معترض همچون خاسبولاتف، به تعلیق درآوردن اجازه انتشار جراید وابسته به جناح مخالف، ارایه پیشنهاد

تازه‌ای در خصوص قانون اساسی کشور که مبتنی بر محوریت جایگاه رئیس‌جمهور بود و سرانجام انحلال نهادهایی از قبیل دادگاه قانون اساسی، همگی حکایت از شروع دوره تازه‌ای در حیات سیاسی روسیه می‌کرد که برای غربیان، هم جالب و هم عجیب می‌نمود.

اولین واکنش به رویه ضددموکراتیک یلتسین از سوی همراهان دموکراتیک او صورت پذیرفت. «ایگور گیدار» و «بوریس فئودورف» از جمله افرادی بودند که به عنوان اعتراض از پست‌های خود استفا کرده، یلتسین را تنها گذاردند. در چنین شرایطی، یلتسین به وحدت داخلی و حمایت غرب بیش از پیش نیازمند شده بود. بنابراین، در یک اقدام غیرمنتظره «تفاهم‌نامه مدنی» را در حوزه گروه‌های داخلی به امضا رساند تا سرپوشی باشد بر خاطره تلخ سرکوب پارلمان و سپس در مقام مهار تورم و تثبیت ارزش روبل در کشور برآمد که البته محتاج مساعدت غرب نیز بود.

غرب نیز با حمایت از یلتسین در جریان انتخابات ریاست جمهوری «ژوئن ۱۹۹۶»، بر سیاست‌های او مهر تأیید نهاد و کمک کرد تا یلتسین بتواند بر رقیب اصلی خود از میان ۴۳ نفر کاندید پست ریاست جمهوری، یعنی زیوگانف، فایق آید. زیوگانف، رهبر حزب کمونیست بود که ایده کنترل دولت بر اقتصاد را همچنان حفظ و ترویج می‌کرد. تصویب یک وام ۱۰٫۲ میلیارد دلاری برای روسیه در وضعیت وخیم اقتصادی کشور و منوط کردن آن به ضرورت استمرار اصلاحات و سیاست‌های یلتسین، به اندازه کافی در افکار عمومی مؤثر افتاد و در دور دوم انتخابات، پیروزی ۵۳٫۵۵ درصدی را برای او به ارمغان آورد.^۳ اکنون پس از یک دهه، تحلیل‌گران غربی به بازنگری سیاست آمریکا در قبال روسیه و کالبدشکافی تحولات روسیه پرداخته‌اند، تا از علت ناکامی روسیه و بازدهی کم حمایت‌های آمریکا از این کشور در تحقق دموکراتیزاسیون، آگاهی حاصل نمایند. مطالعه مقالات حاضر برای ما که خواهان نیل به شناختی علمی و دقیق نسبت به ماهیت سیاست‌گذاری آمریکا در عرصه بین‌المللی و روابط خارجی هستیم، از اهمیت بالایی برخوردار است. نقدهای وارده از سوی محققان آمریکایی در موضوع حاضر، به خوبی رویکردهای گوناگون موجود در آمریکا را برای خواننده به نمایش می‌گذارد و تصویری نسبتاً کامل و جامع از نحوه عملکرد اصول سیاست خارجی آمریکا، به

خواننده ارایه می دهد. مقاله حاضر، مشتمل بر شش رویکرد اصلی است^۴ که ذکر نکات ذیل، پیرامون آنها ضروری می نماید:

اولاً- شش مقاله موردنظر در شماره دوم (آوریل ۱۹۹۹) مجله دموکراسی، آمده است. این مجله، با گشودن فصلی ویژه تحت عنوان «چه چیزی در روسیه اشتباه بود؟» از نظرات انتقادی مختلف بهره برده است که دستمایه اولیه نوشتار حاضر را شکل می دهند.

ثانیاً- در مواردی که ضرورت اقتضا می کرده، به تناسب، از منابع دیگری برای تبیین و توضیح هرچه بهتر دیدگاه، استفاده شده که آدرس کتاب شناختی منابع مذکور به طور کامل در پاورقی آمده است. همچنین، مهمترین منابع هر مقاله با ذکر شماره در محل مورد استناد، عیناً برای خواننده آورده شده تا در صورت نیاز به اصل منابع نیز مراجعه نماید.

ثالثاً- ساختار فعلی مقاله، چیزی بیش از مقالات ششگانه «مجله دموکراسی» است. بدین معنی که سعی شده محتوای هر شش مقاله در قالب شش رویکرد مختلف، سازماندهی شود، بنابراین، عناوین اصلی و فرعی و سازماندهی نوشتار تازه بوده، برگرفته از «مجله دموکراسی» نمی باشد.

رابعاً- از میان مقالات «مجله دموکراسی»، سه مقاله «مک فول»، «رادوی-گلسنکی» و «بارانی»، هم از حیث محتوا و هم از حیث حجم، نسبت به سه مقاله دیگر متفاوت بوده است، بدین معنی که حالت مرجع داشته و مقالات دیگر در نقد و ارزیابی آنها تحریر شده اند. با توجه به مطالب فوق، در نوشتار حاضر نیز سعی شده این ویژگی حفظ شده، این سه دیدگاه به طور جامع و کامل تشریح شوند.

رویکرد اقتصادی

سؤال از چرایی «طولانی شدن» روند انتقال به دموکراسی در روسیه، سؤال اصلی ای است که میشل مک فول (Michael Mcfaul) در مقاله «خطرات ناشی از اطاله روند انتقال»، به آن پرداخته است.^۵ مؤلف پس از بیان مفصل موانع موجود، به ترسیم وضعیت روسیه پرداخته، چنین اظهار می دارد که: حقیقت آن است که امپراطوری سابق از هم پاشیده شده است و نیل

به اقتصاد مبتنی بر بازار در این کشور بسیار دشوار می‌نماید. نتیجه آن که روسیه در میانه راه مانده است و هرچه بیشتر در این موضع درنگ کند، آسیب‌ها و لطمات بیشتری هم خواهد دید. خروج از این وضعیت نامناسب، در گرو تدوین استراتژی واحد برای آینده روسیه است که تاکنون میسر نشده است و چنین می‌نماید که منازعات داخلی راه را بر تکوین آن مسدود کرده‌اند. لیبرال دموکراسی شوروی در صورت اعمال اصلاحاتی در حوزه اقتصاد و جلوگیری از وخامت رو به تزاید اقتصاد، قابل استمرار است و این، رسالت اصلی استراتژی روسیه در آینده است که باید دید شکل می‌گیرد یا خیر؟ لیبرال دموکراسی تخریب شده روسیه محتاج روح تازه‌ای از اقتصاد است و مهمترین تحولات آتی کشور باید در این بُعد جستجو و دنبال شود.

۱- دموکراسی در روسیه

در ۱۷ اگوست ۱۹۹۸، دولت روسیه اقدامات اضطراری‌ای برای مقابله با وضعیت وخیم اقتصادی در کشور به اجرا گذارد که در رفع بحران چندان مؤثر نیفتاد. به گونه‌ای که روبل طی دو هفته ۲/۳ از ارزش خود در برابر دلار را از دست داد و دودست‌آورد مهم بوریس یلتسین، یعنی کنترل تورم و ایجاد ثبات در ارزش پول جاری کشور از دست رفت. بسته شدن بانکها، افزایش قیمت‌ها، هجوم مردم به فروشگاهها برای خرید کالاهای بادوامی چون سیگار، شکر و ... بوریس یلتسین را بر آن داشت تا سرگی کری نیکو (Sergei Kirienko)، را عزل کرده، راه را برای شکل‌گیری دولت ائتلافی «پریماخوف» (Yevgeny Primakov) هموار سازد، اما این تحول مهم نیز کارساز نشد و پس از چند ماه معضلات اقتصادی، همچنان مردم را در مضیقه قرار داده بود.

بسیاری از تحلیل‌گران بر این باور بودند که زوال سیاسی دولت حتمی است، به گونه‌ای که تعدادی از رهبران محلی از سناریوهای احتمالی بعد از سقوط دولت سخن گفته، برای ورود به مرحله تازه خود را آماده می‌کردند. اما روسیه از شوک‌های اقتصادی وقت جان سالم بدر برد و در کمال تعجب تا امروز موجودیت خود را حفظ کرده است. به عبارت دیگر، اگرچه روسیه در اکتبر ۱۹۹۳ در وضعیتی مشابه اگوست ۱۹۹۱ قرار داشت، لیکن، نتیجه این

دوبحران، یکسان نبوده، مشاهده می‌شود که این بار خشونت و نزاع‌های داخلی، کشور را به بن بست نمی‌کشاند.

علت این امر را باید در التزام صحنه سیاسی کشور به قواعد اصلی الگویی دانست که «لاری دیاموند» (Larry Diamond)، دموکراسی انتخاباتی نامیده است.^۶ البته، مطلب فوق را نباید دال بر وجود لیبرال دموکراسی در روسیه دانست. برعکس، حتی می‌توان گفت: ضعف نهادهای پلورالیستی در جامعه و حاشیه‌ای بودن جایگاه گروه‌های ذی‌نفع در تحولات سیاسی و تصمیم‌گیرندگان کشور، دلالت بر آسیب‌پذیری بسیار زیاد و رنجوری لیبرال دموکراسی در روسیه دارند. این آسیب‌پذیری، صرفاً ریشه در مبانی قدیمی‌ای همچون فرهنگ و تاریخ روسیه ندارد و تا حدود زیادی ناشی از پروسه تحمیلی، طولانی و ذاتاً متضاد «انتقال» می‌باشد که تاکنون کمتر به آن توجه شده است.

۲- اطاله بیش از حد پروسه انتقال

اگر بپذیریم که فرآیند انتقال به دموکراسی در روسیه، حداقل ریشه در سال‌های میانی حکومت گورباچف دارد، آن‌گاه باید اعتراف کرد که روسیه یکی از طولانی‌ترین پروسه‌های انتقال را تا به امروز تجربه می‌کند. ژوان لینز (Juan Linz) و آلفرد استفان (Alfred Stepan) پروسه انتقال به دموکراسی را چنین تعریف کرده‌اند:

«نیل به وضعیتی مبتنی بر اجماع نظری کارگزاران سیاسی برای تشکیل دولتی انتخابی؛ دولتی که در نتیجه برگزاری انتخاباتی آزاد و عمومی روی کار بیاید و به صورت دوفاکتو (defacto) از اقتدار تأسیس سیاست‌های تازه برخوردار باشد. در این نظام قوای مجریه، مقننه و قضائیه بر اساس دموکراسی شکل‌گرفته‌اند و به شکل دوزور (dejure) با سایر مؤسسات مشارکت دارند.»

با این تعریف، روسیه تا دسامبر ۱۹۹۳ شاهد دموکراسی نبوده است. شاید بتوان گفت تا سال ۱۹۹۶- که دموکراسی در سطح قوه مجریه خود را می‌نماید- روسیه موفق به درک دموکراسی نگردیده است. به هر حال، ملاک را چه سال ۱۹۹۳ یا ۱۹۹۶ یا سال ۲۰۰۰

بدانیم، روسیه در مقایسه با موارد مشابه، روند انتقالی طولانی تری را طی کرده است. روسیه در این دوره زمانی طولانی، سه انتقال عمده را شاهد بوده است که عبارتند از:

اول- مرحله اول انتقال با اقدامات اصلاح گرایانه گورباچف آغاز شد که برخی از حقوق و آزادی ها را برای جامعه به ارمغان آورد.

دوم- کودتای آگوست ۱۹۹۱ که به مثابه جریانی مقابل گورباچف رخ نمود، در عین مسدود کردن راه انتقال مرحله اول، راه را برای بوریس یلتسین هموار ساخت تا او سکان دار کشتی انتقال در مرحله تازه ای شود.^۸ البته، توجه اصلی یلتسین بیشتر متوجه اقتصاد بود تا سیاست. با این حال، همین جریان در اواخر سال ۱۹۹۳ به شکل گیری تقابل نظامی تازه ای در درون جامعه منجر می شود که با فعالیت بیشتر گروههای سیاسی و بروز خشونت در کشور، همراه است. اقدامات یلتسین اگرچه غیردموکراتیک می نماید، ولی در عمل، به یلتسین امکان آن را می دهد تا بر اوضاع فایق آمده، دیدگاه خود را حاکم سازد.

سوم- وقایع اکتبر، عنوانی است که به شکل استعاری برای وصف برخوردهای نظامی بین رییس جمهور و پارلمان در اکتبر ۱۹۹۳، به کار می رود. این دوره، معرف سومین مرحله انتقال به دموکراسی در روسیه است که طی آن یلتسین با اتکا به رأی عمومی و برگزاری چند انتخابات (رفراندوم و ریاست جمهوری) تاسیس نظام دموکراتیک را عملاً اعلام می دارد. از آن به بعد، افراد و گروهها به ضوابط قانون اساسی گردن نهاده، انتخابات را بهترین راه برای رقابت سیاسی پذیرفته اند که حکایت از وجود روحیه دموکراتیک در روسیه دارد. نتیجه آن که، سرانجام روسیه با صرف زمان زیاد توانست خود را به دموکراسی برساند.

۳- علل اطاله فرایند انتقال

در روسیه مجموعه ای پیچیده از علل، در اطاله پروسه انتقال دخیل بوده که مهمترین آنها عبارتند از:

اول- ماهیت اقتصادی انتقال به دموکراسی.

با نگاهی اجمالی به جریان انتقال از نظام اقتدار طلب به دموکراسی در کشورهای

آمریکای لاتین و جنوب اروپا، معلوم می‌شود که ابعاد اقتصادی انتقال در این حوزه‌ها چندان گسترده نبوده است، حال آن‌که در روسیه انتقال، «ماهیتاً» رنگ و بوی اقتصادی داشته است. با عنایت به وجود طیف متنوعی از آرا و موضع‌گیریها در باب نظام اقتصادی روسیه، معلوم می‌شود که روشن نبودن استراتژی کشور در این زمینه، تأثیر بسزایی در طولانی شدن روند انتقال دارد. چه در دوره حکومت گورباچف و چه در دوره بعد از او، سئوال فوق به اشکال مختلف مطرح بوده، به گونه‌ای که در دوره گورباچف، بحث از تأسیس یا عدم تأسیس نظام اقتصادی مبتنی بر بازار بود و در دوره یلتسین، بحث از ضرورت استمرار یا عدم استمرار اصلاحات مربوطه. تنها نقطه روشن در روسیه در زمینه اصلاحات اقتصادی، به اکتبر ۱۹۹۳ بر می‌گردد، یعنی زمانی که یلتسین پس از شکست دادن خشونت‌بار مخالفانش توانست سیاست‌های اصلاحی در حوزه اقتصاد را به اجرا گذارد و بدین ترتیب، روند غیرقابل برگشت به سوی کاپیتالیسم را سرعت بخشد. این اقدام اگرچه دیر به وقوع پیوست، ولی در مجموع نتوانست روسیه را از سرگردانی‌های بخت‌ناخوش بخشد. در نتیجه، این کشور گام‌های جدی‌ای را به سوی دموکراسی برداشت.

دوم - مشکل قومیت‌ها

جوامعی که چند قومیتی هستند، برای گذار به دموکراسی، مشکلات بیشتری دارند. به همین خاطر، پیش‌بینی این‌که مثلاً یوگسلاوی یا اتحاد جماهیر شوروی (سابق) به راحتی نمی‌توانند، دموکراسی را تجربه نمایند، چندان بعید نمی‌نمود. وضعیت روسیه نیز از این حیث شبیه شوروی سابق است. براساس آمار ۱۹۸۹، روسیه از ۳۸ ملیت مختلف تشکیل شده که در مقیاس کوچکتري، آن را با مشکل شوروی (سابق)، مبنی بر شکل‌گیری حرکت‌های تجزیه طلبانه مواجه می‌سازد.^۹ به عبارتی، بخش عمده‌ای از طولانی شدن پروسه انتقال، ناشی از معضلات قومیتی در روسیه است.

سوم - ابهام در جایگاه دولت

از ابتدای پروسه انتقال، این نکته به وضوح به چشم می‌خورد که الیت سیاسی حاکم از حدود و ثغور واقعی دخالت و نقش‌آفرینی دولت، تصویردرستی نداشته است. درگیری‌های

بین پارلمان و رییس جمهور، شاخص اصلی این مدعاست. ابهام فوق در عدم ارایه پاسخی مناسب برای نیازمندیهای انتقال و بروز ایده های متعارض در درون دولت و نظام و در نتیجه، کندی روند انتقال - به خاطر طرح مسایل حاشیه ای و یا جدی ای مانند این که دولت متولی امور اصلی جامعه است یا پارلمان - تأثیر بسزایی داشته، که هرگز نباید نادیده انگاشته شود. جالب خواهد بود اگر بدانیم که تا پاییز ۱۹۹۳ کمونیستها همچنان اصرار داشتند که بهترین و اصلی ترین نهاد تصمیم گیری در سیستم «دولت» است. متقابلاً در جنبش های ضد کمونیستی نیز وحدت رویه ای دیده نمی شود. به گونه ای که عده ای برای انتقال به کاپیتالیسم، نه دموکراسی، بلکه رژیمی اقتدارطلب را توصیه می کردند. تجربه تاریخی روسیه و اقدام سرکوب گرایانه یلتسین مؤید همین مدعاست. چرا که یلتسین عملاً در پی تمرکز قدرت در دست ریاست جمهور و حذف پارلمان بود که نهایتاً هم موفق شد.

چهارم - نزاع های پی گیر

در بسیاری از متون مربوط به فرایند انتقال، این مفروض صراحتاً آمده است که به بن بست رسیدن نیروهای طرفدار دموکراسی از یک طرف و حامیان رژیم سابق از طرف دیگر، در نهایت به سود فرایند انتقال است. استدلال آنها نیز این است که رسیدن نیروهای معارض به نقطه ای که بفهمند قادر به شکست کامل جبهه مقابل نیستند، آنها را وادار می سازد در راه تحقق دموکراسی گام اول را بردارند. اما در روسیه این وضعیت، نتایج منفی ای را به دنبال داشته که ثمره آن بروز درگیری و نزاع های متعدد بین طرفین و در نتیجه، کندی روند دموکراتیزاسیون بوده است. به عنوان مثال، در دوران گورباچف، توازن بین طرفین در گیر - دموکراتها و مخالفان اصلاح - به نفع هیچ یک نبود، اما مشاهده می شود که نیروهای مخالف اصلاح در آگوست ۱۹۹۱ اقدام به استفاده از نیروی نظامی برای سیانت از تمامیت اتحاد جماهیر شوروی نموده، از این طریق، سعی در حذف طرفداران اصلاح می نمایند. در روسیه نیز نظامیان چندین بار نقش آفرینی کرده اند و با حضور خود، به بن بست های موجود که می توانست کمکی برای تحقق دموکراسی باشد، پایان بخشیده اند.

نکته دیگری که در این جا قابل توجه می نماید، این است که در روسیه برخلاف سایر

کشورهای درگیر فرایند انتقال، جنبش دموکراتیک، از حمایت فراگیری در میان نخبگان و توده مردم برخوردار نبوده است. حتی پس از پیروزی آگوست ۱۹۹۱ دموکراتها، باز هم کمونیست‌ها از پذیرش تفوق دموکراتها سرباز زدند و سیاستهای ایشان را غیرقانونی و غیردموکراتیک لقب دادند. در یک کلام، توازن قدرت بین «موافقان انقلاب» و «مخالفان انقلاب» اگرچه وجود داشت، ولی طرفین به تبع تجارب پیشین، نه در پی گفتگو، بل بسیج هرچه بیشتر نیروهایشان و به استخدام گرفتن نیروی نظامی برای نیل به پیروزی بودند. البته، یلتسین پیروز این میدان بود و جنبش دموکراتیک به اهدافش رسید، اما با گذشت زمان بسیار. آخرین نکته‌ای که در باب مفروض فوق می‌توان اظهار داشت، این است که هنگام بروز بن‌بست‌هایی از این قبیل، احتمال آن می‌رود که طرفین به واسطه اطمینان از عدم توانایی طرف مقابل برای شکست دادن آنها، بر استمرار مخالفتشان اصرار ورزند و این، همان حالتی است که در روسیه رخ داده و به اطاله و کندی پروسه انتقال منجر شده است.

۴- ارزیابی ثمرات پروسه انتقال

نهادها و ارزش‌های به ارث رسیده از نظام لیبرال دموکراسی در روسیه در وضعیت مطلوبی قرار نداشته و استحکام لازم را ندارند. آنچه که هم‌اکنون در دست داریم عبارت است از:

اول- ریاست جمهوری مافوق قانون

تمرکز قدرت در کانون ریاست جمهوری را نباید نتیجه ساده فرهنگ و یا شرارت تاریخی رهبران روسی دانست. جایگاه عالی رییس جمهور، از نتایج پروسه انتقال است. با رجوع به تاریخ تحولات روسیه، معلوم می‌شود که حجم قابل توجهی از منازعات، بر سر همین موضوع بوده است که در نهایت، یلتسین به کمک نیروی نظامی موفق به تأیید و تصویب عمومی‌اش می‌شود اما با این حال شکل‌گیری جبهه موافقان تحدید اختیارات ریاست جمهوری، پدیده‌ای بود که یلتسین هم نتوانست مانع از آن شود. نظارت بیشتر دوما بر دولت، نه تنها از سوی مخالفان تمرکز قدرت در دست رییس جمهور، بلکه از جانب صاحبان صنایع بزرگ- که

می‌ترسیدند رییس‌جمهور بعدی از این توان برای مقابله با روند خصوصی‌سازی بهره‌گیرد- و حتی بعضی از مشاوران او نیز حمایت می‌شد.^{۱۰} البته، باید پذیرفت که به خاطر مشکلات عدیده‌ای که فعلاً در مقابل تغییر قانون اساسی وجود دارد، به نظر نمی‌رسد که این جبهه بتواند تأثیر عملی زیادی را بگذارد.

دوم- سیستم حزبی غیر توسعه‌یافته

احزاب معمولاً در انتخابات نقش مؤثری دارند^{۱۱} و گمان بر این بود که به خاطر حاکمیت نظام انتخاباتی موردنظر یلتسین در روسیه، علی‌القاعده احزاب در هدایت مردم نقش فعال‌تری را به دست گیرند. اما یلتسین چنین هدفی را اساساً دنبال نمی‌کرد، بنابراین، اجازه داد تا احزاب بدون وجود نقش سیاسی شفاف به رقابت با یکدیگر پردازند. نتیجه آن که با نزدیک شدن زمان انتخابات ۱۹۹۳، بسیاری از احزاب که در طلیعه جنبش دموکراتیک به وجود آمده بودند (۹۱-۱۹۹۰)، از بین رفتند. بدین ترتیب معلوم می‌شود که هنوز هم احزاب تأثیر کمی بر روند تصمیم‌گیری‌ها دارند و رهبران نظام، چندان راه را برای آنها باز نکرده‌اند.^{۱۲}

۵- چشم‌انداز آینده

علی‌رغم تمامی تلاشهایی که در روسیه به انجام رسیده، وضعیت و آتیه آن چندان مطلوب ارزیابی نمی‌شود. در این ارتباط، توجه به سه نکته زیر راهگشاست:
اول- وضعیت جامعه مدنی و آزاد در روسیه.

سربرآوردن گروه‌های مدنی و ارتقای جایگاه آنها در جامعه، از جمله ثمرات فرایند انتقال است که آثار آن در روسیه مشهود می‌باشد. شکل‌گیری طبقه متوسط، به مثابه هسته مرکزی جامعه مدنی، در روسیه به آرامی رخ داده که این امر، مثبت ارزیابی می‌شود. اما موانع موجود بر سر راه توسعه این پدیده را هرگز نباید دست کم گرفت، در روسیه بحران‌های اقتصادی، لطمات جبران‌ناپذیری را بر این طبقه تازه تأسیس وارد آورده است. از طرف دیگر، قدرت یافتن بیش از حد قوه مجریه نیز تأثیر منفی بر تضمین سلامت این طبقه گذاشته است،

به گونه ای که با پارلمان، بیشتر از قوه مجریه در ارتباط بوده اند^{۱۳} و تلاش های به عمل آمده برای رفع شکاف بین این دو، نتیجه بخش نبوده است. با این حال خطری که جامعه مدنی روسیه را تهدید می کند، نه خروج آن از گردونه تصمیم گیری، بل تصمیم گیری پراکنده آنها و تمیزه شدن شان می باشد. (یعنی عمل مستقل و تلاش برای گسترش قلمرو نفوذ خود به شکل مستقل از دیگران) در همین ارتباط، باید به نقش منفی سازمان های غیردولتی در روسیه اشاره کرد که اگرچه در شمار گروههای متعلق به جامعه مدنی در نمی آیند، ولی خود را اثبات کرده و مؤثر می باشند.^{۱۴}

دوم- وضعیت سیستم قضایی

نبودن یک شورای عالی مستقل وضعف التزام به اصل حاکمیت قانون، منجر به شکل گیری مانعی ساختاری در مقابل روند استحکام سیستم لیبرال دموکراسی در روسیه شده است. از زمان گورباچف، این نیاز درک و تلاش هایی برای پاسخ گویی به آن هم به عمل آمد که در سال ۱۹۹۱ به ثمر رسید، اما در مجموع، با عنایت به حوزه های اقتصادی، مدنی و جرم شناسی معلوم می شود که اصل حاکمیت قانون، همچنان دچار ضعف و سستی است. به گونه ای که می توان ادعا کرد، دولت ضعیف و سیستم غیر کارآمد قضایی، نوعی هرج و مرج را در روسیه به ارمغان آورده است.

سوم- وضعیت حمایت عمومی از دموکراسی

در مراحل اولیه پروسه انتقال، اگرچه مردم، حامی جدی دموکراسی بوده اند،^{۱۵} اما پژوهش های بعدی، مبین کاهش حمایت عمومی است، به گونه ای که اکثراً خواستار مصادیق جزئی ای چون آزادی های فردی بوده اند و نه بیشتر. آمارهای سال ۱۹۹۸، مبین این واقعیت است که ۷۲ درصد از مردم روسیه، رژیم قبل از گورباچف را تأیید نموده و صرفاً ۳۵ درصد به نحوی نسبت به شرایط موجود، نظر مثبت داشته اند. مجدداً باید تأکید کرد که وخامت اوضاع اقتصادی در کاهش حمایت ها نقش اولیه را داشته است. اگر چه عملکرد غیردموکراتیک یلتسین را نیز نباید از نظر دور داشت.

۶- نتیجه گیری

روسیه الگوی دموکراسی انتخاباتی را برگزیده و برای نیل به آن، موانع عدیده‌ای را پیش روی داشته است. با توجه به همین موانع باید ادعا کرد؛ بسیار خوشبینانه است اگر گمان کنیم روسیه طی یک دهه گذشته، توانسته به اهداف خود نایل آید. البته، باید پذیرفت که یلتسین علی‌رغم تمام اشتباهاتش، توانسته روش نسبتاً متعادلتری را که کمتر به خشونت منجر می‌شود برای انتقال به دموکراسی، به اجرا گذارد که دو نقیصه جدی متوجه آن است: اول، نداشتن استراتژی جامع برای آینده و دوم، ضعف بنیان اقتصادی که ساختار سیاسی روسیه را نیز تهدید می‌نماید، نکته‌ای که اگر چاره‌ای برای آن اندیشیده نشود، نه به تضعیف هرچه بیشتر لیبرال دموکراسی، بلکه به تخریب آن منجر خواهد شد.

۸۳

رویکرد نظامی

اگرچه ارتش در شوروی به خاطر قلمرو و وسیع کشور، به طور سنتی از اهمیت بسزایی برخوردار بوده است، اما رهبران سیاسی برای جلوگیری به بروز پدیده‌ای مانند تجربه انقلاب فرانسه و حاکمیت بناپارتیسم، هیچ‌گاه اجازه کسب هویت مستقلی به آن نداده‌اند، بنابراین، اطاعت نظامیان از رهبری سیاسی، سابقه دیرینه‌ای در فرهنگ سیاسی شوروی دارد. این حکم، در مورد دوره بعد از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ کاملاً صادق است و ما شاهد سلطه کامل حزب کمونیست بر روند تعیین استراتژی نظامی کشور هستیم. اولویت بخشیدن به بخش نظامی و هدایت بهترین نیروهای انسانی و مواد اولیه به سوی این بخش، ویژگی آشکار سیستم سیاسی حاکم بر شوروی در طی قرن بیستم است که در مجموع، به تقویت بیش از حد حوزه نظامی و ضعف اقتصاد بخش‌های غیرنظامی منجر شده است. گورباچف در مقام اصلاح این روند، دو سیاست مهم را پیشه ساخت: نخست با تأسی به اصول «پروستریکا» استراتژی همزیستی مسالمت‌آمیز را به جای رقابت در روابط خارجی کشور حاکم ساخت. و دیگر آن که در پرتو اصول «گلاسنوست» پنهانکاری حاکم بر بخش نظامی را از بین برد و با آشکار کردن معاملات و خریدهای نظامی، راه را بر هزینه‌های مخفی عمده مسدود ساخت. اجرای برنامه تبدیل صنایع

نظامی به صنایع غیر نظامی، اوج اصلاحات گورباچف است که ارتش را در شوروی به جایگاه درخورش می‌رساند. البته، فروپاشی شوروی، روند نوسازی ارتش را با دشواریهایی مواجه ساخت که برای ارزیابی نقش، جایگاه و ماهیت تازه آن باید به صورت موردی در هریک از جمهوری‌های مستقل به پژوهش پرداخت.^{۱۵}

«زولتان بارانی» در مقاله «کنترل ارتش، تجربه‌ای نیمه مؤفق» به بررسی این موضوع پرداخته که آیا ارتش برای فرایند دموکراتیزاسیون در روسیه، خطری به حساب می‌آید یا خیر؟ او با عنایت به بستر تاریخی روابط ارتش و دولت، وضعیت ارتش در روسیه را به تحلیل گذارده است که مهمترین محورهای آن به شرح زیر است.^{۱۶}

۱- ارتش در روسیه

از زمان استقلال روسیه تا کنون، نخبگان حکومتی نتوانسته‌اند کنترل بر بخش نظامی را به طور کامل به دست گیرند. رییس جمهور، پارلمان، احزاب و ... در تعیین نقش سیاسی فعال برای ارتش سعی وافری کرده‌اند که نتیجه آن پیدایش نیروهای نظامی متعدد محلی در کنار وزارت دفاع (MOD) با گرایش‌های مختلف و متنوع سیاسی است. روسیه از رهگذر این تحولات به آن جا رسیده که هم‌اکنون نیروهای نظامی اش وسیع، بی‌سازمان و غیر قابل کنترل می‌نماید که مسئولیت بیش از ۱۰ هزار کلاهک هسته‌ای را هم دارد. بدین ترتیب، در روسیه خطری کم سابقه رخ نموده و آن تلاش نظامیان برای کسب قدرت و حضور در مسند حکومت است که تبعات منفی بسیاری بر آن مترتب است. تحلیل وضعیت فوق، مبتنی بر درک رابطه دموکراتیزاسیون با نوسازی ارتش است که در روسیه فراز و نشیب‌های بسیاری را تجربه کرده است.

۲- دموکراتیزاسیون و نظامی‌گری

از جمله اثرات دموکراتیزاسیون بر نیروهای نظامی، از حیث سازمانی، «تعدیل» و از حیث قانونی، «تنظیم» آن است که معمولاً با قراردادن قوای نظامی در ذیل نظارت نهادی

مرکزی با تعلقات ملی، صورت می‌پذیرد. حاکمیت بینش مدنی بر حوزه نظامی، شاخص‌های مختلفی دارد که از آن جمله، می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

اول- کنترل قوای نظامی توسط قوه مجریه و مقننه.

دوم- تبیین و تشریح وظایف سیاسیون و نظامیون در هر دو حالت جنگ و صلح.

سوم- تبیین شرایطی که به ما امکان و اجازه استفاده صلح‌آمیز نیروی نظامی را می‌دهد.

چهارم- قوه مجریه و مقننه باید متولی تأمین نیازهای ساختار دفاعی کشور باشند.

پنجم- نظامیان باید غیرسیاسی باشند.

ششم- ساخت و ماهیت نهاد نیروهای نظامی نیز باید فی‌نفسه دموکراتیک باشد.

هفتم- تحلیل‌گران غیرنظامی برای تحلیل شرایط و آرایه راهکار مناسب در خصوص مسایل دفاعی به دولت و حتی وزارت دفاع، تربیت شده باشند.

با توجه به اصول هفتگانه فوق، معلوم می‌شود که گام نخست در روسیه، تلاش برای «غیرسیاسی کردن ارتش» (Depoliticization of the Military) از رهگذر فرایند دموکراتیزاسیون است. یعنی چیزی خلاف آنچه که در آمریکای لاتین شاهد آن هستیم، یعنی ضرورت «غیرنظامی کردن سیاست».^{۱۷} البته تلاش‌هایی که تاکنون در روسیه به انجام رسیده، صرفاً توانسته ارتش را «غیرحزبی» نماید و چنین به نظر می‌رسد که تا رسیدن به مرحله‌هایی از سیاست، راه درازی در پیش است. به عبارت دیگر، خلاء ناشی از زوال حاکمیت حزب کمونیست، توسط یک نهاد مدنی با ثبات و متعادل پر نشده و همین نکته، جارا برای حضور سیاسی نظامیان باز کرده است. حتی درگیری دوقوه مقننه و مجریه، اگر چه به تفوق مجریه منتهی شده، نمی‌تواند نوید دهنده پیدایش یک کانون واحد در روسیه برای نظارت بروضعیت بخش نظامی باشد. چرا که این پدیده بیشتر ناشی از شخصیت خود یلتسین است، بنابراین، چشم‌انداز روشنی برای آن نمی‌توان تصویر نمود.

یلتسین پس از مبارزه‌ای پی‌گیر با دوما سرانجام توانست در ژانویه ۱۹۹۴ اعلام نماید که کلیه ارگان‌های نظامی-اعم از وزارت دفاع، وزارت مسائل داخلی، سرویس امنیتی

خارجی، سرویس امنیتی فدرال و مؤسسه اطلاعات و ارتباطات دولتی - تحت کنترل ریاست جمهوری قرار دارند. بدین ترتیب، عملاً گوی سبقت را بر قوه مقننه ربود. البته، یلتسین در این راه وعده‌های بسیاری داده که تحقق نیافته است، ولی در مجموع، آنچه در روسیه رخ داده، کاملاً مطابق با پروسه مدرنیزاسیون نیست چرا که وابستگی نیروهای نظامی به فردی خاص، می‌تواند خود به بروز اختلاف و درگیری در کشور منجر شود. علت عدم موفقیت سیاست‌های دولت در این زمینه به «سیاسی بودن» صبغه آنها برمی‌گردد که نهادها و مصوبات مربوط را تضعیف کرده است. به عنوان مثال، شورای دفاعی که یلتسین در جولای ۱۹۹۶ ایجاد کرد، در حقیقت، متعاقب انتصاب «الکساندر لید» به ریاست شورای امنیت در جریان رقابت‌های سیاسی در ژوئن ۱۹۹۶ است. به عبارتی، یلتسین از این طریق خواست کاهش نفوذ خود بر شورای امنیت را جبران کند. این وضعیت - یعنی سیاسی کردن امور نظامی - در سایر موارد نیز به چشم می‌خورد که در مجموع، رابطه دموکراتیزاسیون با نظامی‌گری را تضعیف و سست می‌نماید.

۳- قوه مقننه و نیروهای نظامی

تاریخ روسیه در مسیر تضعیف کنترل قوه مقننه بر ارتش سیر کرده است، بویژه پس از مصوبه اکتبر ۱۹۹۳ این قوه به طور مشخص، کنترل خود را بر نیروهای محلی و نیروهای مشترک از دست داد. از انتخابات سال ۱۹۹۵ تا کنون «دوما» سه رویکرد مختلف را در این زمینه تجربه کرده که هر یک طرفداران خاص خود را داشته است.^{۱۸}

اول - این دیدگاه توسط ژنرال‌های سابق روسی ارایه شده که مطابق آن، کلیه سیاست‌های خارجی، اجتماعی و اقتصادی کشور باید به گونه‌ای تنظیم شود که با نیازهای ساختار نظامی همسو و هماهنگ باشد.

دوم - این دیدگاه، توسط نخبگان سهیم در قدرت سیاسی در زمان فعلی حمایت می‌شود و از اصلاحات به عمل آمده در حوزه مسایل نظامی به مثابه تنها طریق ممکن برای مقابله با بحران‌های موجود و تطبیق ساختار نظامی کشور با بودجه محدود و اندک نظامی، یاد

می نماید.

سوم- این دیدگاه، در میان اپوزیسیون موجود در پارلمان، هودارانی یافته است و خواهان شکل گیری سیاست دفاعی متوازن و همگن است که صرفاً از طریق اعمال اصلاحات بیشتر میسر است.

البته در عمل، دیدگاه دوم کاربرد بیشتری داشته و مشاهده می شود که دامنه نفوذ و اقتدار در حوزه مسایل نظامی، پیوسته روبه کاهش است. به عنوان مثال، در بحث از لایحه بودجه، معمولاً به اقتدار قانونی پارلمانی اشاره می شود حال آن که ارایه اطلاعات غیردقیق درباره هزینه های واقعی نظامی (معمولاً درخواست ها بسیار بیشتر از حد لازم و غیر واقعی هستند)، عدم اطلاع پارلمان از چگونگی هزینه کردن اعتبارات و سرانجام، بسته بودن دست پارلمان برای اخذ هرگونه تصمیمی در این زمینه، منجر به خنثی شدن این اقتدار قانونی شده است. طرح مشکل، عدم توان وزارت بودجه (Ministry of Finance) برای پرداخت اعتبارات مصوب وزارت دفاع، دقیقاً حکایت از بی اطلاعی پارلمان دارد. در سال ۱۹۹۷، بودجه درخواستی به ۵۵٫۶ درصد از کل بودجه کشور می رسد که به قیمت کاهش اعتبارات سایر حوزه ها به تصویب می رسد. در ماههای آغازین سال ۱۹۹۸، نیروهای نظامی حدوداً ۳۱ میلیون از ۸۰٫۴ میلیون روبل اختصاص یافته را دریافت می نمایند که در مقایسه با سایر بخش ها بسیار زیاد می نماید، ولی نسبت به کل بودجه اختصاص یافته به بخش نظامی، چندان چشمگیر نیست.^{۱۹} لجام گسیختگی فوق، اثرات سیاسی بسیار داشته که در ارتباط با روند دموکراتیزاسیون می توان به جناح بندی سیاسی ارتش و حضور آن در عرصه سیاست اشاره کرد، پدیده ای که به کندی سرعت دموکراتیزاسیون و ایجاد مانع برای گسترش آن، تبدیل شده است.

در مجموع می توان چنین نتیجه گرفت که اصلاحات بنیادین لازم به انجام نرسیده و تلاش های به عمل آمده در روسیه صرفاً متوجه صنعت نظامی بوده است. به همین دلیل، مشاهده می شود که در سطح سیاستگزاری، کنترل و نظارت لازم وجود ندارد. به عنوان مثال، در جولای ۱۹۹۸ یکی از رهبران ارتش های محلی، وزارت دفاع کشور را به خاطر عدم پرداخت

حقوق ماهیانه نیروهایش پس از گذشت پنج ماه، چنین تهدید می نماید که؛ اگر این مشکل در اسرع وقت حل نشود، اقدام به تصرف پایگاه ویژه تهیه باطری موشک های اتمی در سیبری خواهد نمود.^{۲۰} اقداماتی از این قبیل، نشانگر فقدان مدیریتی هماهنگ و منسجم در حوزه نظامی است که مهمترین آفت برای روند دموکراتیزاسیون در یک کشور به حساب می آید. حضور نیروی نظامی با چنین بینشی در عرصه سیاست، هرگز مثبت ارزیابی نمی شود و خطرات عدیده ای به همراه دارد که محتاج تأمل بیشتر است.

۴- فعالیت سیاسی نیروهای نظامی

از سال ۱۹۹۱ به بعد، ارتش روسیه به میزان زیادی سیاسی شده است، به گونه ای که فرماندهان نظامی در مطبوعات و سایر رسانه های جمعی به انتقاد از رییس جمهور و قوه مقننه پرداخته و به راحتی با خبرنگاران خارجی به بحث و گفتگو نشستند. چنین پدیده ای در زمان اتحاد جماهیر شوروی (سابق) اصلاً ممکن نمی نمود، ولی امروزه نظامیان به راحتی وارد سیاست می شوند که عجیب و همراه با آثار منفی است. از تحلیل حوادث نظامی، به این نکته نیز می توان پی برد که از جمله مهمترین ملاحظات در زمینه اخذ تصمیمات نظامی، ملاحظات سیاسی بوده است. حمایت گراچیف (Grachev) از طرح حمله به چین و پذیرش رهبری عملیات علیه چین توسط ژنرال لیو روکلین (Lev Rokhlin)، مثال هایی است که حکایت از وجود اغراض سیاسی و نه ملاحظات نظامی، دارد. چنین به نظر می رسد که مردم نیز این فرهنگ را پذیرفته اند، به گونه ای که آمار نشان می دهد در جریان بحران اقتصادی-سیاسی ۱۹۹۸، ۶۶ درصد از مردم روسیه متعقد به ضرورت دخالت ارتش برای حل بحران بوده اند. در سایر تحولات روسیه، آمارها حکایت از وجود بینش فوق در میان مردم و نخبگان دارد.^{۲۱} در این میان، حوزه سیاست خارجی به طور سنتی متأثر از ملاحظات نظامی بوده که می توان مصادیق آن را در جریان واقعه جزایر کوریل (Kuril Islands) و یا موضع گیری روسیه در بحران یوگسلاوی مشاهده کرد. بدین ترتیب، ارتباط متقابلی بین این دو حوزه در فرهنگ سیاسی مردم روسیه وجود دارد که متعاقب تجزیه شوروی اگرچه اصلاحاتی در آن حاصل

می آید، ولی اصل ارتباط همچنان باقی می ماند. مصداق بارز سیاسی بودن حوزه نظامی، تصمیم فرماندهان ارشد روسیه بر منزوی کردن افرادی بود که خواهان اعمال اصلاحات بیشتر در این حوزه بودند. این فرماندهان از بحران مالی ای که دامنگیر سیستم نظامی شده بود، حداکثر بهره را بردند و افراد مزبور را تصفیه کردند. به عبارت دیگر، از طریق شعار اصلاح ساختار نظامی، به اهداف سیاسی خود نایل آمدند. بنابراین، چنین به نظر می رسد که این خصلت، در نظام روسیه ریشه دوانیده و به سادگی قابل رفع نیست. جالب آن که بعد از کودتای آگوست ۱۹۹۱، وزیر دفاع وقت (گراچیف) سعی کرد تا ارتش را از سیاست دور سازد، لذا ارتشیان را از حضور فعال در عرصه انتخاباتی سال ۱۹۹۳ برحذر داشت. با این حال افسران توجهی به این حکم نکرده، در صحنه انتخابات حاضر شده و اغراض سیاسی شان را دنبال کردند. با تغییر شرایط سیاسی-اجتماعی در انتخابات ۱۹۹۵، مشاهده می شود که موضع گیری وزارت دفاع نیز تغییر کرده، این بار حضور سیاسی نظامیان در عرصه سیاست مورد تایید و تاکید قرار می گیرد. بدین ترتیب، ارتش، همچنان رابطه خود را با سیاست حفظ کرده، همین امر، لطمات جبران ناپذیری بر روند دموکراتیزاسیون وارد آورده است.

۵- نتیجه گیری: ژنرال های فاسد؛ سربازان گرسنه و خطر کودتا

طی یک دهه گذشته، ارتش سیری نزولی را پشت سر گذاشته است، تا آنجا که توان آن برای صیانت از کشور نیز زیر سؤال رفته است. از نظر مالی، وضعیت این بخش به شدت افت داشته، به گونه ای که افسران روسی حتی قادر به تأمین مخارج ماهیانه خود از محل حقوق پرداختی نیستند. عدم پرداخت به موقع اعتبارات مصوب، منجر به روی آوردن نظامیان به مشاغل چون مسافرکشی شده است که حکایت از وضعیت نامناسب ارتش دارد. بودجه تعیین شده به هیچ وجه کفاف نیازمندی های اولیه را نمی نماید. به عنوان مثال، در سال ۱۹۹۸، مبلغ تعیین شده برای تأمین سه وعده غذای سربازان، تنها ۲۹۰ روز در سال را پوشش می داد، بنابراین، سربازان با مشکل سوءتغذیه و کمبود غذا مواجه بوده اند. بازگشت تعداد زیادی از نیروهای نظامی شوروی (سابق) به سرزمین خودشان و نبود برنامه برای جذب و

تأمین آنها، وضعیت اسف باری را به وجود آورده که بیانگر بدبینی بیش از ۸۰ درصد از مقامات عالی رتبه ارتش نسبت به آینده است. آمارهای سال ۱۹۹۴ از این حیث قابل توجه می نماید: ۸۷ درصد از مسئولان نظامی نگران کاهش منزلت خود هستند، ۴۰ درصد مایل به ترک این شغل بوده و تنها ۳ درصد، آن را همچنان مطلوب می بینند.^{۲۲} استعفای جمع کثیری از افسران نظامی در فاصله سال های ۹۳-۱۹۹۰ شاهد محکمی برای نارضایتی عمومی در بدنه ارتش است.

از طرف دیگر، میزان تجهیزات ارتش نیز به شدت افت کرده است. در سال ۱۹۹۸، ارتش شوروی ۵۳,۳۰۰ تانک داشت که پس از ده سال به ۱۴ هزار کاهش می یابد و گفته می شود که فقط ۶ هزار از آن تعداد، قابلیت کاربرد نظامی دارد.^{۲۳} به همین ترتیب، شوروی در نیمه اول دهه ۹۰، سالیانه ۳۰۰ تا ۴۰۰ جنگنده به ناوگانش اضافه می شد، حال آن که در دهه بعد، این رقم به ۱۰ جنگنده می رسد. در سال ۷-۱۹۹۶ این رقم به صفر می رسد که حکایت از سکون روند توسعه در این بخش دارد. وضعیتی مشابه در ارتباط با آمار کشتی های رزمی (از ۱۵ به ۱) و زیردریایی ها (از ۲۰ به ۲) نیز صادق است. از حیث تربیت کادر تخصصی، وضعیت بسیار وخیم تر است. مثلاً در سال ۱۹۹۵، برنامه آموزشی ویژه نیروهای هوایی نسبت به شاخص ۱۳۰ تا ۱۶۰ ساعت (شاخص ناتو) در روسیه به ۱۰ ساعت سقوط می کند که به معنای فقدان مهارت لازم در نیروهای آینده است. در نیروی دریایی شاخص روسیه به ۵۰ درصد زیر استاندارد سقوط می کند که نگران کننده است.^{۲۴}

در کنار دو ملاحظه فوق، گسترش فساد در پیکره نظام ارتش را داریم که دامن گیر مقامات عالی رتبه هم می شود. رسوایی مسئول وزارت دفاع «کنستانتین کبتس» (Konstantin Kabets) و ۲۰ نفر از ژنرالهای عالی رتبه او در ۱۹۹۷، مهمترین واقعه ای است که غالباً به آن اشاره می شود. اتهام فروش ۶۴ کشتی از ناوگان تحت امر ژنرال ایگور کمینوف (Igor Khmel'nov) به کره و هند، در سال های ۹۵-۱۹۹۲ مورد دیگری است که حکایت از رسوخ فساد در مراتب عالی ارتش دارد. بدیهی است که وضعیت سربازان نسبت به فرماندهانشان بسیار بدتر بوده، در فقری به مراتب اسفبارتر گرفتار هستند. به کارگرفتن سربازان، به کارهای

یدی برای تأمین غذا، نبود امکانات اولیه چون یونیفورم، بدی غذا و ... موج فساد اخلاقی و خشونت را در میان سربازان دامن زده که این معضل، تاکنون کشته و زخمی شدن بسیاری را به دنبال داشته است. هجوم سربازان و تصرف یکی از انبارهای هسته ای در سپتامبر ۱۹۹۸، از جمله مصادیق بدی وضعیت سربازان در روسیه است. آمارها نیز همین موضوع را تأیید می کند. مطابق آمارهای خود وزارت دفاع از مجموع ۱،۱۰۳ نفر کشته نیروهای نظامی در سال ۱۹۹۷، حدود ۴۸۷ نفر در نزاع های متعارف جان ن داده اند و به خاطر علل دیگری - چون وضعیت معاش زندگی - از بین رفته اند. آمارهای ارایه شده از سوی سازمان های حامی حقوق بشر^{۲۵} و « کمیته مادران سربازها »^{۲۶} به مراتب نگران کننده تر است.

شرایط فوق شاید این گمان را در اذهان زنده کند که چه بسا فکر کودتا بتواند در روسیه احیا شود. در این خصوص، باید گفت که این پدیده به سه علت در روسیه نمی تواند رخ دهد: اول - وجود شکافهای متعدد.

اگرچه نارضایتی ارتش زیاد است، ولی وجود شکافهای متعدد در درون ساختار نظامی روسیه، منجر به عدم انسجام آنها و جلوگیری از بروز کودتا شده است.^{۲۷} دوم - طرح ارزشهای دموکراتیک.

نظرخواهی های به عمل آمده از ۶۰۰ افسر عالی رتبه ارتش روسیه نشان می دهد که اولاً - آنها نسبت به ارزش های دموکراتیک و نفی حکومت تمامیت خواه، تمایل زیادی دارند. ثانیاً - راه حل های مبتنی بر زور را در روسیه چندان کارساز نمی بینند. ثالثاً - معضل فقر و معضلات مادی آنها را به مسایل فردی مشغول داشته تا انجام اعمال جمعی علیه نظام.

سوم - عدم آشنایی با سنت کودتا

برخلاف بعضی از کشورها که تاکنون کودتاهای بسیاری را تجربه کرده اند، در روسیه کودتا چندان سابقه ای ندارد روسیه جنگ و شورش را تجربه کرده، ولی با کودتا آشنایی چندان ندارد، بنابراین، اقبال به آن در این کشور اندک است.

در مقام ارزیابی جایگاه ارتش در روند انتقال، با توجه به آنچه گفته شد، باید چنین اظهار کرد که، اگرچه نیروی نظامی روسیه خطر جدی ای برای پروسه انتقال ایجاد نمی کند،

ولیکن حفظ سلامت و تسریع روند انتقال، به خاطر سیاسی بودن ارتش، به میزان زیادی درگرو بهبود وضعیت مادی و معنوی نیروهای نظامی است. بدون دفع نواقص موجود در این حوزه، دموکراتیزاسیون در روسیه به شکل کامل محقق نخواهد شد.

رویکرد سیاسی

در تحلیل سیاسی حوادث اخیر روسیه، نخبگان و نحوه تعامل آنها با یکدیگر، بیش از هر چیز دیگری مدنظر هستند. «دیتری گلسنکی» و «پیتر رداوی» در «لطمات ناشی از پدیده موسوم به بازار بلشویسم» به جایگاه و نقش نخبگان در روند اصلاحات روسیه پرداخته، معضلات اقتصادی را به عنوان مهم ترین عامل تضعیف جایگاه گروههای نخبه مورد توجه قرار داده اند.^{۲۸}

انتخابات آگوست ۱۹۹۱، اگرچه گام مثبتی در راه تثبیت حاکمیت «دموکراسی نمایندگی» در روسیه به حساب می آید، اما افول قدرت اقتصادی، اجازه استمرار این روند و گسترش آن را نمی دهد. وجود نوعی توازن بین دو گروه از نخبگان روسی، شاخص اصلی دوره اول حکومت یلتسین است که در سالهای بعدی از دست می رود و حیات دموکراسی به خطر می افتد. به عبارت دیگر، یلتسین در بنای نهادهای تازه و صیانت از این دودستآورد چندان موفق نبوده، مشاهده می شود که بسیاری از افراد و گروههای ذی نفوذ سابق همچنان در صحنه سیاسی حضور دارند و نقشهای پیشین را ایفا می نمایند. فقدان یک نگرش کل گرایانه و متعهدانه نسبت به ملت، نزد عموم نخبگان روسیه، منجر به آن شده که این کشور نتواند به سلامت مشکلات سیاسی-اقتصادی را پشت سرگذارد. نمونه بارز این حکم، شخص یلتسین است که بنا به مشورت گروهی از نخبگان حاکم، حاضر می شود برای تثبیت قدرتش و تضعیف پارلمان از هر روشی-ولو غیر دموکراتیک- بهره ببرد.

۱- ارزیابی میراث فرهنگی-سیاسی دوره اصلاحات

ارزیابی خود را با ذکر نکته ای ساده، ولی بسیار مهم که غالباً کمتر به آن توجه می شود،

آغاز می‌کنیم. این واقعیت که قدرت سیاسی در سالهای ۹۱-۱۹۹۰ به دست دموکراتها افتاده است، تقریباً از سوی دوجناح موجود در میان نخبگان روسی-یعنی طرفداران رادیکال بازار و مخالفان کمونیست مسلک بازار-مورد تأیید قرار گرفته است. ضمناً این نکته نیز بدیهی می‌نماید که «دولت یلتسین» به خاطر حمایتش از سیاست‌های اصلاح طلبانه در راستای تأسیس نظام مبتنی بر بازار و دموکراسی در روسیه، مورد تأیید آمریکا قرار داشته است. به عبارت دیگر، آمریکا حاضر شده با ملتی که مبانی فرهنگی و تاریخی متفاوتی با او داشته‌اند، سیاست همزیستی مسالمت‌آمیز و صلح‌جویانه را پیشه نماید. با این حال، نتیجه این سیاست‌ها را نمی‌توان موفقیت‌آمیز دانست. چرا که جنبش دموکراتیک به رهبری یلتسین پس از موفقیت در کسب قدرت، در مقام حفظ قدرت مجبور به نقض اصول بنیادین دموکراسی می‌شود. به عبارت دیگر، برنامه اصلاحی یلتسین که با پشتوانه تفکر غربی ارایه شد و از سوی مشاورین او توانسته بود جذابیتی برای خودش دست و پا کند-و در انتخابات سالهای ۱۹۸۹، ۱۹۹۰ و ۱۹۹۱ پیروز از صحنه رقابت بیرون آید-متعاقباً دچار تضاد درونی شده، به بن‌بست می‌رسد. برای درک وضعیت پیچیده جنبش دموکراتیک روسیه باید نگاهی به تحولات عصر گورباچف-یعنی زمانی که نطفه اولیه جنبش بسته شد-داشته باشیم. این جنبش در آن زمان، به مخالفت با قدرت سیاسی متمرکز، امتیازات اقتصادی ویژه الیگارش‌های حاکم و طرفداری از ارزش‌های دموکراتیک، شناخته می‌شد که علی‌رغم تمام مشکلات احتمالی‌اش بر سیستم وقت-که به سوسیالیسم فاسد مشهور بود-ارجح می‌نمود. این جنبش به خاطر تأکید بسیار بر اصل ضرورت نفی کلیه امتیازاتی که حاکمان را از توده مردم متمایز می‌سازد، توانست طیف متنوعی از نخبگان را-از لیبرال مسلک گرفته تا نخبگان متمایل به آرمان‌های کمونیستی-بر گرد خود جمع کند. اما با گذشت زمان و تصدی قدرت توسط جنبش دموکراتیک، بستر مناسب برای بروز اختلاف مهیا می‌شود و ما شاهد شکل‌گیری دیدگاه‌های کاملاً متفاوتی در درون جنبش دموکراتیک می‌باشیم. این اختلافات، روند انتقال را با مشکل مواجه کرده و کند می‌نماید که نهایتاً یلتسین برای گریز از آن، متوسل به ابزارهای غیردموکراتیک می‌گردد.

از جمله علل دیگری که منجر به از هم گسیختگی اجتماع نخبگان در روسیه شد،

می‌توان به اثرات ناشی از روند «خصوصی سازی» در روسیه اشاره کرد. ملاحظات اقتصادی حزب، به سان کمربندی برگرد کلیه گروه‌های نخبه در روسیه به صورت سنتی عمل می‌کرد و آنها را در کنار یکدیگر نگاه می‌داشت. تضعیف این عامل، به واسطه تأکید دولت بر «خصوصی سازی»، موجب شد تا گروه‌های دموکراتیک خرد و فقیر - که غالباً در سطح محلی و بعضاً در حد ملی به ایفای نقش مشغول بودند - به یکباره متوجه مبارزات سیاسی برای کسب قدرت و بالتبع منابع ملی بیشتر شوند. بدین ترتیب، شکاف‌های تازه در حوزه نخبگان روسی پدیدار شد و اجماع قبلی - که موید روند دموکراتیزاسیون بود - از هم پاشید.

سومین نکته‌ای که در این جا شایان ذکر می‌نماید، ناظر بر محاسبه نادرست حامیان جریان اصلاح روسیه، در غرب است. این افراد، در سال‌های آغازین دهه نود، نتوانستند مشکل روسیه را به شکل صحیحی دریابند. به گمان آنها مشکل روسیه در تقابل دو گروه موافق و مخالف جریان اصلاح خلاصه می‌شد، حال آن که در واقع، مشکل اساسی در درون جریان موافق اصلاح نهفته بود و ناظر به تقابل «طرفداران دموکراتیک بازار» با «طرفداران رادیکال بازار» بود. به عبارت دیگر، تقابل اصلی، تقابل «نخبه‌گرایی» با «کثرت‌گرایی» و یا «ایده‌الیسم» با «رنالیسم» بود و نه آنچه که ایشان گمان می‌کردند. به همین دلیل، می‌بینیم هواداران اصلاح، برای خود الگوهای متفاوتی دارند (الگوی تاجر - ریگانی مبنی بر اعمال اصلاحات برای نیل به نظام بازار و یا الگوی سوسیالیسم با چهره و صبغه انسانی و ...) که ضرورتاً با یکدیگر سازگار نبوده، موجب بروز اختلاف و تفرقه می‌شود.

بنابراین، در مقام نتیجه‌گیری چنین باید اظهار داشت که، روسیه بار دیگر تجربه‌ای را گردن می‌نهد که در تاریخ این کشور سنت دیرینه‌ای دارد و آن التزام به پارادایم تغییر از بالاست. حال آن که برای توفیق کامل در انتقال به دموکراسی باید روش «تغییر از پایین» را پیشه ساخت و فکر نکرد که همه چیز - حتی دموکراسی - را می‌توان دیکته کرد. ضمناً طرفداران رادیکال بازار در روسیه با اغتنام فرصت توانستند وارد «یک بازی با حاصل جمع صفر» (Zero Sum Game) با نخبگان رقیب خود شده، با اتکا به حمایت مراکزی چون صندوق بین‌المللی پول و سایر موسسات غربی - که به غلط مشکل روسیه را در تقابل اصلاح طلبان با

مخالفان اصلاح می دانستند - جنبش دموکراتیک رابه بی راهه کشانده، مدعیان اصلی آن را از میدان بدر نمایند.

۲- برنامه رادیکالی «اصلاحات» و برچیدن خوان دموکراسی

این بیان مشهور که «روسیه کلیه انقلابهایی را که تاریخ اجازه داده، تجربه کرده است» تنها در «مورد انقلابهای از بالا» صحت دارد. در حقیقت، جز مورد تحولات فوریه ۱۹۱۷، شما نمی توانید در تاریخ این کشور، دولتی را نام ببرید که به واسطه اعتراضات مردمی از پایین ساقط شده باشد. جنبش دموکراتیک سال ۱۹۹۱ روسیه نیز وضعیتی مشابه آنچه ذکرش رفت را دارد. به عبارت دیگر، جنبش دموکراتیک، ابزاری بود در دست طیفی خاص از نخبگان سیاسی به رهبری یلتسین که از آن برای تخریب بنای به یادگار مانده از دوره حکومت کمونیستی سابق در روسیه فدرال، بهره گرفته شد. سیاست مقابله یلتسین و همراهان او با جنبش دموکراتیک در فردای پیروزی آگوست ۱۹۹۱ موید مدعای ماست. شاید بزرگترین ضربه را بر پیکره این جنبش، یلتسین و مشاوران سیاسی - اقتصادی او زده باشند، آنجا که تصمیم دولت مبنی بر مصادره سپرده های بانکی مردم - که غالباً متعلق به طبقه متوسط، یعنی هسته مرکزی جنبش دموکراتیک است - اعلام می شود و جنبش دموکراتیک به طور اساسی لطمه می بیند. تصمیمات بعدی یلتسین و جریان همسو با او، نشان داد که تا چه اندازه مخالف رشد و گسترش قلمرو جامعه مدنی ای است که نخست توسط پروستریکای گورباچف متولد شد. استمرار سیاست های نخبگان حاکم، کشور را به آن جا رهنمون شد که در آستانه سال ۱۹۹۴، یک رژیم کاملاً اقتدارطلب - و نه دموکراتیک - در روسیه حاکم شد. بنابراین، باید وصف «دموکراتیک» و «اصلاحی» را برای نخبگان عصر یلتسین «حقه و فریبی» بیش، ارزیابی نکرد. حتی می توان گفت که آنها پس از بهره مندی از امتیازات دموکراسی و کسب قدرت، خوان دموکراسی را برچیده، روندی ضد دموکراتیک را پیشه ساختند. مظاهر اندکی هم که از دموکراسی توسط ایشان به نمایش درآمد، در حقیقت، ابزاری بود برای سرکوب مخالفان و اصالت ذاتی نداشتند. به همین دلیل است که، اطلاق وصف «متعصب» (Hard-Liners) به

مخالفان، توسط ایشان را نیز نباید چندان جدی گرفت. در واقع، افرادی مانند یلتسین، چرنومردین (Chernomyrdin) و امثالهم هستند که در مقام تحمیل ارزش‌های غیردموکراتیک بر جامعه، «متعصبانه» عمل کرده، این وصف، بیش از هر کس دیگری بر خود آنها قابل اطلاق است. به همین دلیل، یلتسین و هوادارانش به کسانی که در مقابل سیاست‌های غیردموکراتیک آنها سکوت نموده‌اند ولو اینکه از هواداران احزاب کمونیستی باشند، کاری ندارند و غالباً از ایشان تحت عنوان گروه‌های «نرم‌خو» (Soft-Liners)، در مقابل متعصبان یاد می‌کنند. در کنار این دو گروه، افراد وفادار به آرمان‌های دموکراتیک، همچون گریگوری یاولنسکی (Grigory Yavlisky)، و روشنفکران ناسیونالیست به رهبری سرگی باورین (Sergei Baburin)، به جرم مخالفت با یلتسین و اعتراض به روش‌های غیردموکراتیک او، به شدت مورد حمله قرار گرفته و در این راه یلتسین از نعمت همراهی «کمونیست‌های سابق» و «ضد کمونیست‌های به ظاهر دموکرات» - که خود یلتسین فرد شاخص گروه دوم محسوب می‌شود - برخوردار می‌گردد. بدین ترتیب، جنبش دموکراتیک در روسیه دچار یک انحراف بنیادین از حیث نخبگان متولی آن شده، عملاً راه به جای نبرده است. به عبارت دیگر، در نزاع بین نخبگان، دموکراسی فقط ابزاری کارآمد برای دفع رقیب و خاموش کردن او بوده است، تا روشی برای اداره امور جامعه.

۳- بازار بلشویکی به مثابه سیستم حکومتی

باتوجه به سابقه تاریخی روسیه، شاید بتوان عنوان «بازار بلشویکی» را بهترین وصف برای سیستم حکومتی روسیه در دهه ۹۰ دانست. «بلشویسم» در بستر تاریخ و فرهنگ روسیه، ریشه طولانی دارد و بر رفتار و فرهنگی اطلاق می‌شود که در زمان پتر کبیر اجرا می‌شده است.^{۲۹} بلشویسم از این منظر عبارت است از اتکای شدید به خود و یافته‌های خود و تحمیل آن به دیگران و به عبارتی، سلطه بلامنازع یک فرهنگ بر سایرین. همین رویه در اسلاف بعدی پتر کبیر در دهه ۹۰ نیز نمود دارد، به ویژه آن جا که به روش حذف مخالف، سعی در تثبیت خود می‌نمایند. تلاش‌های پنهانی حاکمان برای ریشه کن کردن علف‌های

هرزه موسوم به دموکرات‌ها، مبین این حقیقت است که روحیه بلشویکی همچنان در روسیه حاکم است. در این میان، وصف «جنبش دموکراتیک» چیزی جز پوششی تازه برای نیل به خواسته‌های کهنه نمی‌باشد که از حقیقت‌عاری است.

جهت درمان این نقیصه لازم است تا نخست آن را به خوبی بشناسیم و از ویژگی‌های آن اطلاع کامل داشته باشیم تا از این طریق، راه برای مقابله صحیح هموار گردد. در ادامه، هفت اصل عمده که از اکتبر ۱۹۹۳ تا سپتامبر ۱۹۹۸ در روسیه نقش آفرین بوده‌اند، فهرست شده‌اند، که تأمل در آنها برای حل معضل روسیه ضروری است.

اول- خلاء مشروعیت (A Legitimacy Vacuum)

پاشنه آشیل (Achilles heel) - یا به عبارتی معضل لاینحل - روسیه در عصر حاضر عبارت است از نیل به سیستمی از توزیع قدرت و ثروت که براساس هنجارهای فرهنگ روسی، مشروع بنماید. فقدان مشروعیت موردنظر در بسط فساد در بدنه سیستم مؤثر بوده است. به گونه‌ای که حتی در ارتباط با انتخاب خود یلتسین از جانب مردم، می‌توان ادعا کرد که انتخاب یلتسین براساس اصل «اخف الشرین» (پذیرش شر کمتر برای دفع شر بزرگتر) بوده است. (The Lesser of Two Evils) بنابراین، دولت همیشه به مثابه «دیگری» مطرح بوده که نسبت به خیر عموم چندان علاقه‌ای از خود نشان نمی‌داده است.

دوم- دولت خصوصی (The Privatized State)

حاکمیت نگرش فردی به دولت و ترکیب دولت از افرادی که منافع شخصی و گروهی‌شان را بر منافع ملی ترجیح می‌دهند، حکایت از مشکل بنیادینی در روسیه دارد که رفع آن مستلزم تلاش بسیار است. عقیده عمومی بر این است که تشکیل ائتلاف‌های مافیایی در بالا، منجر به اخلال و توقف روند دموکراتیزاسیون در روسیه شده است. «ژیلتو چیسا» (Giulietto Chiesa) به سال ۱۹۹۶ در تحلیل وضعیت روسیه چنین آورده است که:

«فساد و جنایتی که در روسیه از آن بحث می‌شود - نه بیشتر و نه کمتر، بلکه دقیقاً عبارت است از جابه‌جایی در قدرت و رفتن یک گروه از نخبگان از مسند سیاست و آمدن گروهی دیگر. اثبات جرم و فساد مردان بزرگ همراه یلتسین مؤید این مدعاست و این که روسیه برای خلاصی از شر این معضل، محتاج حمایت مؤسسات و نهادهای غربی و بین‌المللی است.»

سوم- بازار بلشویکی به مثابه آموزه ای ایدئولوژیک

رژیم یلتسین چون دولتهای سابق نبود که مجموعه ای مدون و منسجم از سیاستهای از پیش تعیین شده را دنبال نماید، بلکه ایدئولوژیی واحد داشت که توسط رسانه های تحت کنترل کرملین ترویج می شد و تمام نخبگان، موظف به اطاعت از آن بودند. ایدئولوژیی مرکب از داروینیسیم اجتماعی (اصل بقای بهترین ها در روند پیشرفت اجتماعی)، صبغه هایی از نگرش پست مدرنیستی در باب اتکای مطلق به خود (که منجر به تحقیر وظایف مدنی و ارزشهای ناظر بر حیات جمعی می شد) و به علاوه اعتقاد به سرنوشت گرایی از نوع روسی آن. نخبگان روسی در واقع همین ایدئولوژی را به عنوان معیار تعدیل و اصلاح جامعه پذیرفته و سعی کردند که جامعه را در این قالب درآورند. عملی که نه تنها ما را به یاد اخلاف بلشویک یلتسین، بلکه «انقلاب فرهنگی» چین می اندازد. اتفاقاً، نتایج این سیاست در روسیه، مشابه نتایج «انقلاب فرهنگی» چین است که در مجموع، به ضرر طبقه متوسط تمام شده است. سقوط طبقه متوسط، دست یابی عده ای به ثروت های بادآورده، انزوای بسیاری از بزرگان جامعه و... همگی نظام تازه ای از حیات سیاسی را پیش روی جوانان روسی قرار داد که چاره ای جز پذیرش آن نداشتند. روزنامه ها نیز در این راستا کاملاً فعال بوده، به شکل گیری صورت تازه ای از شووینیزم (Chauvinism) در روسیه کمک می کنند که آثار منفی آن در پروسه انتقال همچنان قابل مشاهده است.

چهارم- اقتدار گرایی ناکارآمد

رژیم حاکم در روسیه تلاش بسیاری در تحکیم مبانی حکومتی خود، آن هم بدون توجه به مشکل عدم مشروعیتش- دارد. به عبارت دیگر، سیاست آنها، مرکزیت بخشیدن به قوه مجریه ای است که توان اجرایی آن رو به افول دارد. بنابراین، تقویت اقتدار رییس جمهور- که از اواخر سال ۱۹۹۱ شروع شده- و تقلا برای ایجاد یک بوروکراسی اقتدارگرا- که یلتسین لقب «وزرای آهنین» به آن داده- در عمل، ثمره ای نداشته است، مگر ایجاد یک رژیم اقتدارگرا که کارایی متوقع را ندارد.

پنجم- قانون اساسی متصلب

اگرچه قانون اساسی سال ۱۹۹۳ روسیه متضمن اصولی است که ناظر بر انتقال قدرت از کرملین به مقامات محلی است و از این حیث، گام مثبتی در راستای تقویت دموکراسی در روسیه به حساب می آید، اما در عمل، مشاهده می شود که: اولاً اصول فوق بر روی کاغذ بوده و اجرا نشده است. ثانیاً- روح کلی حاکم بر قانون اساسی، مبین این واقعیت است که قانون اساسی روسیه مانع عمده ای در راستای شکل گیری و فاق ملی و تحقق دموکراتیزاسیون، به شمار می آید. این مطلب، نه ناشی از وجود رییس جمهور مقتدر و مافوق قانون در این کشور، بلکه به خاطر عدم بحث و بررسی پیرامون قانون اساسی در میان نخبگان و عدم توجه به اقبال عمومی به آن است. قانون اساسی سال ۱۹۹۳ روسیه به گونه ای طراحی شده که برآورنده خواست های رژیم حاکم و متناسب با روابط چندجانبه موجود بین گروه های سیاسی جامعه باشد، بنابراین، می بینیم که با کمترین بحث و نظر جدی تصویب شده است و امکان اصلاح در آن نمی رود.^{۳۰} به همین خاطر، اختیار انجام هر گونه اصلاحی به رییس جمهور داده شده و او نیز همیشه در مقابل خواست گروه های اصلاح طلب مقاومت می کند.

ششم- وابستگی به غرب

مدعای وابستگی به غرب به مثابه یک مانع، نخست توسط اقتصاددانان سیاسی غرب در ارتباط با وضعیت ملل آمریکای لاتین طرح گردید. در دوره حکومت حزب کمونیست نیز چنین ادعایی طرح نشده بود و صرفاً در تحلیل شرایط روسیه فعلی است که کم و بیش به آن توجه می شود. بنابراین، اگرچه روسیه امروز شاخص های مادی و انسانی خوبی دارد که مطابق بینش زمان حکومت کمونیست ها می توانست دلیل خوبی در عدم وابستگی اش به غرب به حساب آید، اما امروزه نگرش ها تغییر کرده است و اصل وابستگی در ورای این شاخص ها همچنان طرح می شود. این وابستگی، دارای دو رویه است:

اولاً- رویه عینی که به وضوح رابطه اقتصادی روسیه با بازار جهانی را مدنظر دارد.

ثانیاً- رویه فرهنگی- فکری که به وابستگی نظری نخبگان روسی به تئوری های غربی راجع می شود. این دو بُعد که با یکدیگر در تعامل هستند، بنابه شواهد بسیار تاریخی در روسیه

اثبات می شوند.

هفتم- ضرورت وجود حاکمی مطلق العنان

در تاریخ روسیه افراد مقتدر و مطلق العنان نقش بارزی داشته‌اند، به گونه‌ای که می‌توان از آن به مثابه ساختی ضروری در روند توسعه کشور یاد کرد. یلتسین عملاً بر چنین موجی سوار شده بود و پذیرش او از سوی مردم و نخبگان، موید مدعای ماست. حتی در ارزیابی موضع‌گیری مخالفان یلتسین می‌بینیم که ایشان نیز به دنبال شخصی بودند که همان اقتدار یلتسین را داشته باشد، با این تفاوت که موافق اصول عملی و نظری آنها باشد و نه یلتسین. به همین خاطر، امروزه از پروژه «یلتسین زدایی» (de-Yeltsinization) - چیزی شبیه استالین زدایی در دهه ۵۰- به عنوان یک ضرورت برای رهایی از شر نگرش اقتدارطلبانه، یاد می‌شود.

۴- نتیجه‌گیری: فرصت‌های از دست رفته

توصیف روس‌ها از تاریخ چنین است که: تاریخ مملو از حوادث غیر قابل اجتناب بوده، سهم‌گزینه‌های انتخابی در آن بسیار اندک است، اما در دو دهه گذشته، شاهد این بوده‌ایم که ایده «قطعیت مارکسیستی-لنینی» مبنی بر وجود «پاره‌ای ضوابط علمی حاکم بر روند توسعه» و «اجبار اقتصادی کاذب» حاکم بر حیات انسان، کم‌کم رنگ باخته، از اذهان مردم غایب می‌شود. به جای آن، باور تازه‌ای مورد پذیرش قرار گرفته، مبنی بر این که، مخمصه اقتصادی فعلی روسیه نتیجه ناگزیر فرهنگ ملی یا جریان توسعه جهانی خارج از کنترل روسیه یا هردوی آنهاست. در حالی که به گمان بسیاری، تاریخ، گزینه‌های مختلفی را پیش روی افراد و ملل می‌گذارد، اما این که کدام یک انتخاب شود، به مؤلفه‌های دیگری وابسته است. با نگاه به تاریخ، شواهد متعددی را می‌توان سراغ گرفت که امکان انتقال دموکراتیک و مسالمت‌آمیز وجود داشته است: سالهای ۱۹۸۹، ۱۹۹۱، ۱۹۹۳، از جمله این فرصت‌هاست. بهترین فرصت، در پاییز ۱۹۹۰ حاصل آمد که با بی‌اعتمادی و بدگمانی نخبگان روسیه، شرایط از کف رفت. در ژولای ۱۹۹۱ نیز فرصتی مشابه به دست آمد. هنگامی که در نشست سران هفت

کشور بزرگ صنعتی در لندن (گروه هفت) کمک مالی روسیه مورد تایید قرار نگرفت، این عدم موافقت می توانست زمینه ساز رفع اختلافهای موجود بین نخبگان روسیه شود که با بی توجهی سیاستگذاران از کف رفت. سومین فرصت در اکتبر و دسامبر ۱۹۹۱ حاصل آمد؛ هنگامی که کرسیهای پارلمان روسیه به تصرف هواداران یلتسین درآمد. در این زمان، امکان اعمال اصلاحاتی از بالا فراهم آمد، ولی باز هم از کف رفت. چهارمین فرصت، در دسامبر ۱۹۹۲ بدست آمد، زمانی که افکار عمومی و بستر سیاسی جامعه با ناسیونالیستها همراه شده بود. وجود اختلاف در جبهه مخالف یلتسین، فرصت مناسب را به او داد تا به اصلاحات دموکراتیک دست بزند، ولی او با انتخاب «ویکتور چرنومردین» (Victor Chernomyrdin) به جای دولت «گایدار» (Gaidar)، به زوال اقتصادی روسیه دامن زد و بدین ترتیب، فرصت حاصله از دست رفت. در سپتامبر ۱۹۹۳، پنجمین فرصت حاصل آمد، یعنی زمانی که غرب در تقابل یلتسین با پارلمان، جانب یلتسین را گرفت، ولی این بار نیز یلتسین به دنبال منافع گروهی روان شد و از اعمال اصلاحات دموکراتیک بازماند. در جریان مبارزات انتخاباتی سال ۱۹۹۶ ششمین فرصت مطلوب به دست آمد. در این سال بود که کاندیداهای مخالف از تشکیل یک ائتلاف واحد عاجز ماندند و ناچار به سراغ کرملین رفتند. این بهترین فرصت برای یلتسین بود که با اتخاذ یک استراتژی مناسب از موقعیت برترش استفاده نموده، اصلاحات دموکراتیک را به اجرا گذارد که متأسفانه چنین استراتژی شکل نگرفت و فرصت از دست رفت.

لنین، قرن حاضر را با طرح سؤال مشهور «نیکولای چرنی شرسکی (Nikolai Chernyshersky) آغاز نمود که پرسیده بود «چه باید کرد؟» اما اکنون تجربه شوروی به ما نشان داده که باید پرسید «چه نباید کرد؟» روسیه دو الگوی ایده آل را تجربه کرده است: اول - دولت بلشویک بوروکراتیک (با اقتصاد فرمایشی و سیستم تک حزبی)، دوم - بازار بلشویکی. نمونه دوم در شکل رادیکالی اش، مبین حاکمیت روحیه بازاری بر اقتصاد، جامعه و حتی بخش هایی از دولت است که به انهدام صنعت روسیه منتهی گردیده است. این الگو، به تضعیف قواعد دموکراتیک حاکم بر رفتار دولت منجر شده است و نتیجه مستقیم نوع فعالیت و رقابت گروههای نخبه در جامعه روسی است.

رویکرد جامعه‌شناسانه

بنیان اصلی رویکرد جامعه‌شناسانه را این واقعیت تشکیل می‌دهد که «حقایق» پیچیده تر از آن هستند که بتوان برای درک آنها به تحلیل‌های ساده تمسک جست. پروسه انتقال به دموکراسی از این حکم کلی مستثنی نیست، بنابراین، برای فهم دقیق این پروسه، لازم است نخست به تحلیل جامعه‌ای پردازیم که دموکراسی در آن در حال اجراست. «مارتی مالیا» در «وجه ماندگار مارکسیسم-لنیسم»، در حقیقت در پی تبیین تحولات روسیه از این منظر است. مطابق رویکرد «مالیا» این نکته که روسیه هفت دهه «سوسیالیسم» را تجربه کرده، نباید نادیده یا کم‌اهمیت گرفته شود.^{۳۱}

۱۰۲

۱- آینده مبهم دموکراسی در روسیه

روسیه امروز خود را درگیر بحران‌هایی می‌یابد که روزی شبیه آنها برای اتحاد جماهیر شوروی (سابق) رخ داده بود و درنهایت، فروپاشی این امپراطوری را به دنبال داشت. وضعیت اقتصادی هر روز وخیم‌تر می‌شود، مردم از اصلاحات خاطره خوشی ندارند و نتایج آن را خشنود کننده نمی‌دانند، مؤسسات مالی مانند صندوق بین‌المللی پول، مساعدت لازم را نمی‌نمایند و کلیتون نسبت به اصلاح طلبان در روسیه حُسن نظر قبلی را ندارند. در یک کلام، ناظران داخلی و خارجی آینده روند انتقال را چندان روشن نمی‌بینند.

۲- دیدگاه‌های خوشبینانه و بدبینانه

در مقام تحلیل وقایع و شرایط روسیه، دو دیدگاه کلان خوشبینانه و بدبینانه، مطرح است که می‌توان آن‌ها را در بررسی مقالات سابق (مک فول، گلینسکی و رداوی) تشخیص داد. در نوشته مک فول می‌توان رگه‌های خوشبینی را جستجو کرد. به زعم او اگرچه هدف اولیه تحقق دموکراسی و نظام مبتنی بر بازار، امروزه به پوششی برای نفع طلبی‌های گروهی در روسیه تبدیل شده و هزینه پرداخت شده برای دست‌یابی به این مرحله، نسبتاً زیاد است، اما با این حال نباید فراموش کرد که دموکراسی نیم‌بند فعلی نسبت به حاکمیت روش‌های غیر

دموکراتیک سابق در جامعه، امتیازات غیرقابل انکاری دارد. ضمناً اشتیاق عمومی به اصولی چون آزادی بیان و یا حق تشکیل اجتماعات به شکل آزادانه و ... چنان در روسیه امروزی افزایش یافته که به نظر نمی‌رسد دولتهای آتی بتوانند با آنها مقابله کرده و این روند را معکوس سازند. بنابراین روسیه در یک دهه گذشته -ولو با تحمل هزینه‌های گزاف- توانسته گام‌هایی به جلو بردارد.

اما دیدگاه بدبینانه که زمانی در اکثریت بود این چنین به تحلیل حوادث روسیه نمی‌پردازد. «رداوی» و «گلنسکی» در مقاله خود به شکل بارزی این دیدگاه را به نمایش گذارده‌اند. به زعم ایشان، پس از حاکمیت نیروهای دموکرات و مردمی بر نظام کشور، متأسفانه شاهد اعطای حق نمایندگی برای کسب منافع ملی به بخش خاصی از نخبگان سیاسی کشور از سوی جنبش دموکراتیک هستیم که بوریس یتسین و همراهان او را شامل می‌شود. این گروه نخبه نیز که دارای گرایش‌های اقتدارطلبانه با تعلقات رادیکالی در زمینه بازار بود، جریان جنبش را منحرف کرده، آن را به سوی «اصلاح از بالا» - چیزی شبیه جمع‌گرایی استالین (Stalin Collectivization) - هدایت نمود. به همین دلیل، می‌بینیم یتسین چند فرصت مناسب جهت انتقال سالم به دموکراسی را به راحتی از کف می‌دهد. «رداوی» و «گلنسکی» اگر چه شخصاً برنامه اصلاحی مشخصی را ارایه نمی‌دهند، لیکن بر این باورند که:

«سرمایه اجتماعی و انسانی متعلق به جریان اصلاح طلبی (در روسیه) توسط الگوی بازار بلشویسم (یتسین و هوادارانش) با بلاهت به هدر رفت.»

مؤلفان فوق، در حقیقت ادعایمانه‌ای علیه تجربه دهه پیشین روسیه به خوانندگانشان ارایه می‌دهند، ادعایمانه‌ای که مشتمل بر مواردی است که روسیه نمی‌باید انجام می‌داد. اما دولتمردان فعلی روسیه چشم به آینده دارند و از «آنچه باید انجام دهند» می‌پرسند و این، نقطه ضعف دیدگاه بدبینانه است که از ارایه پاسخی مناسب باز می‌ماند.

۳- نتیجه گیری: میراث سوسیالیسم و فرایند انتقال

در مقام درک و قایع روسیه، این نکته مهم را نباید فراموش کرد که روسیه به گفته لئونید برژنف (Leonid Brezhnev) تجربه هفت دهه حضور سوسیالیسم را با خود یدک می کشد. بنابراین، بدون توجه به این سابقه تاریخی نمی توان به تحلیل درستی از وضعیت فعلی روسیه دست یافت. از این منظر است که مدعای زیر قابل تأمل می نماید:

«اتحاد جماهیر شوروی، ساختاری ناقص و نادرست - چه از حیث مادی و چه حیث روانی - برای روسیه به ارث گذارد؛ میراثی که شاید مشابه آن را هیچ یک از کشورهای دیگر اروپای مرکزی و یا شرقی به ارث نبرده باشند. حدود هفتاد سال، مبالغ هنگفتی - مشتمل بر سرمایه های مادی و نیروی انسانی - برای بنای زیر ساخت صنعتی کشور هزینه شده ... که روابط و رفتار خاصی را در زمینه اقتصاد و سیاست طلب می کند، اما این بستر، در سیستم بازار مبتنی بر قیمت، جواب نمی دهد و برای نیل به اهداف عالی (جنبش دموکراتیک) ما نیازمند اعمال اصلاحاتی در این ساختار و مبنای کلی آن هستیم ... خلاصه آن که روسیه نسبت به سایر کشورهای اروپای شرقی و مرکزی، به میزان بسیار بیشتری وارث ساختاری شده است که برای تولید و تعاملات اقتصادی، غیر کارآمد و نامناسب است.»^{۳۲}

نتیجه آن که اگر ما وضعیت روسیه را با کشورهای چون اُکراین - که به بهانه ضرورت اجرای تدریجی اصلاحات از اعمال اصلاحات بنیادین در کشور طفره رفت - مقایسه کنیم، خواهیم دید که روسیه در وضعیت و شرایط بهتری قرار دارد. علاوه بر آن که، مشکلات فعلی روسیه نه ناشی از نتایج فرایند انتقال، بلکه از آثار مستقیم سلطه نظام مارکسیسم - لنینیسم است. البته با توجه به ساخت اعتقادی نظام اقتصادی حاکم بر روسیه در دهه های قبل^{۳۳} می توان به صعوبت بروز هر گونه تحول و تغییری در آن پی برد. چرا که در ساختهای اعتقادی، صرفاً اصول و ظواهر ملاک نیستند و برای بروز هر گونه تغییر معناداری، نخست باید به سراغ مبانی اعتقادی رفته، آنها را اصلاح کرد. به همین دلیل، روند انتقال در روسیه تا کنون با موانع و اشتباهات زیادی همراه بوده است. بنابراین، آنچه که پروژه انتقال به دموکراسی امروزه محتاج آن است، توجه دقیق تر به اعمال اصلاحات لازمه در حوزه نظام عقیدتی به ارث رسیده از دوران اتحاد جماهیر شوروی است. به این معنی که لازم است تفکر مبتنی بر «سیستم بازار» و

«خصوصی سازی» جای باورهای اصولی و بنیادین سابق مبنی بر نظام جمع‌گرا و نفی مالکیت خصوصی را بگیرد. تنها در این صورت است که اقدامات بعدی در عرصه سیاست و جامعه معنادار و با ریشه و اساس خواهد بود و در غیراین صورت، هر تغییری، موضعی و سطحی ارزیابی می‌شود.

رویکرد فرهنگی

۱۰۵

دو مقاله «مک فول» و «راداوی و گلنسکی» از آن حیث که معرف دو دیدگاه کلان در خصوص تحلیل وقایع روسیه از دیدگاه تحلیلگران آمریکایی است، حائز اهمیت و در خور نقد دقیق است. چنین به نظر می‌رسد که علی‌رغم تفاوت در روش بررسی و دیدگاه تحلیلی، مؤلفان در یک نقطه با یکدیگر اشتراک نظر دارند و آن هم این است که، آنچه در روسیه رخ داد را هر دو، نه یک اصلاح، بل توطئه‌ای از سوی بخش افسار گسیخته و درنده خوی طبقه حاکم شوروی با حمایت مراکز و مؤسسات بین‌المللی، مانند صندوق بین‌المللی پول، برای استمرار حاکمیت خود بر این کشور، می‌دانند. بنابراین، جنبش دموکراتیک با همه مزایا و مضارث، جنبه ابزاری داشته و در عمل نتوانسته به اهداف عالی‌اش دست یابد. «الکساندر لوکین» در مقاله «تقویت روند دموکراتیزاسیون»^{۳۴} بسیاری از ارزیابی‌های به عمل آمده در دو مقاله فوق را تأیید می‌کند، به این معنا که نظام سیاسی فعلی روسیه را به هیچ وجه دموکراسی نمی‌نامد، ولی نمی‌تواند بپذیرد که تحولات رخ داده نتیجه توطئه بخشی از نخبگان حاکم بوده است. از همین جاست که ضرورت طرح دیدگاه سومی مطرح می‌شود که اتکالی آن بر مبنای فرهنگی رخدادهای روسیه - یعنی همان چیزی که در دو رویکرد اولیه کمتر به آن توجه شده است - می‌باشد. مدعای اصلی «الکساندر لوکین» در مقاله حاضر آن است که از رهگذر نقد و بررسی محتوای دو مقاله اول (مک فول، راداوی و گلنسکی) توانسته به ابعاد فرهنگی دموکراتیزاسیون در روسیه دست یابد. او از تجربه روسیه، تحت عنوان «دموکراسی طایفه‌ای» یا «ایلی» یاد می‌نماید که برگرفته از فرهنگ ویژه روسی و اصول دموکراسی غربی است.

۱- ارزیابی پروسه انتقال در روسیه

فدراسیون روسیه متعاقب شکست توطئه علیه دولت در آگوست ۱۹۹۱، در موقعیت بسیار خوبی برای اعمال نقطه نظرات خود، نه در روسیه، بلکه در پهنای وسیع اتحاد جماهیر شوروی قرار داشت. با این حال آنچه مانع از آنها شد، باورهای دموکراتیک شان بود که به وضوح قابل مشاهده است. بر این اساس، نطفه اولیه جنبش پدید آمده در روسیه قطعاً «دموکراتیک» بوده است. با بررسی ترکیب نخبگان روسی، بویژه در اواخر ۱۹۹۱، این واقعیت اثبات می شود، چرا که اکثر ایشان در آن زمان در یکی از دو کانون اصلی فعالیت‌های دموکراتیک در روسیه و یا حتی هر دو آنها- یعنی «جنبش دموکراتیک» و «I. R. G. D.» (Inter-Regional Group of Deputies)- عضویت و حضور مؤثر داشته اند. به علاوه حاکمیت نگرش دموکراتیک در فضای کلی جامعه- به ویژه سه شهر بزرگ مسکو، سن پترزبورگ و اکراتین بورگ (Ekaterinburg)- و همراهی جمع کثیری از نخبگان به عنوان سردبیر، استاد دانشگاه، محقق و ... با آرمانهای جنبش دموکراتیک، واقعیت دیگری است که در مجموع به ما می گوید ادعای «راداوی» و «گلسنکی» مبنی بر این که بسیاری از نخبگان روسی در واقع دموکراتیک نبوده اند، چندان صادق نیست. آنچه در روسیه رخ داد، شکست الگویی از دموکراسی بود که گروهی از جنبش دموکراتیک به رهبری یلتسین داعیه اجرای آن را داشتند و در نتیجه، روسیه نوعی واگرایی را تجربه نمود که دموکراسی خاص خود را می طلبید. عدم توجه به واقعیت فوق و نقد یک جانبه جنبش دموکراتیک روسیه به خاطر توجه بیش از حدش به غرب، نقیصه نوشتار گلسنکی و رداوی است که به شکل دیگری در مقاله «مک فول» نیز آمده است. نظریه مک فول مبنی بر این که شکست یا پیروزی روند انتقال، منوط به عظمت و بزرگی نهادها و کارپردازیهایی است که متولی امور اصلاح در جامعه هستند، این ادعا چندان با حقایق عینی در روسیه همخوانی ندارد. در مقابل این دو نظریه باید گفت که: پروسه انتقال اگرچه در کشورهای متعددی تجربه شده که تا حدودی شبیه هم می نماید، ولی در ورای این ظاهر مشترک، اختلافات بنیادین فرهنگی وجود دارد که متأسفانه در هیچ یک از دو تحلیل اولیه نیامده است. وجود همین تفاوتهاست که نتایج ناشی از انتقال را متفاوت می سازد و

الگوی تازه از دموکراسی را در روسیه به معرض دید محققان می‌گذارد. درک این الگو، با عنایت به مبانی فرهنگی آن مسیر است و بس.

۲- بستر فرهنگی دموکراسی روسیه

مشکل واقعی روسیه، وجود اختلاف بین دموکرات‌ها و کمونیست‌ها یا محافظه‌کاران با اصلاح‌طلبان و یا هرگونه تقابلی از این دست، نیست. نگرش فوق، ناشی از ساده‌کردن بیش از حد موضوع است که در این جا پاسخ لازم را نمی‌دهد. مشکل، بسی عمیق‌تر از چنین تقابلهایی است و به «عدم وجود بستر فرهنگی لازم برای انتقال روسیه به دموکراسی» برمی‌گردد. اشتباه گورباچف و بعد از او یلتسین و مشاوران غربی مسلکشان، این بود که به جای تلاش برای ایجاد بستر فرهنگی دموکراتیک در جامعه، کشور ابه سوی دموکراتیزاسیون رهنمون شدند.

مک‌فول نیز مقاله‌اش اشاره‌ای به عدم کفایت فرهنگ سیاسی روسیه دارد که کاملاً صحیح به نظر می‌رسد. فرهنگ سیاسی روسیه از زمان «ایوان مخوف» (Ivan the Terrible) تا به امروز تغییر چندانی نکرده و روح اقتدارطلبی کاملاً بر آن حاکم است. پژوهش‌های به عمل آمده در مورد تحلیل فرهنگی عناصر دخیل در جنبش دموکراتیک روسیه نشان دهنده آن است که مدافعان واقعی دموکراسی در این کشور، به طور ناخواسته از نظام فکری دموکراتیک، تبعیت نمی‌کرده‌اند. به عبارت دیگر، در عین تصدیق و صف «دموکراتیک» برای آنها، باید پذیرفت که مبنای فکری آنها بر تعاریفی از بینش و نگرش دموکراتیک به جهان، بنیان‌گذارده شده بود که ضرورتاً با شاخص‌های دموکراسی غربی، نمی‌توان به آنها لقب دموکراتیک داد. جهت‌درک این معضل، لازم است بین ظاهر و باطن دموکراسی تفاوت قایل شویم. در روسیه جنبش دموکراتیک، بیشتر خواهان ظاهر دموکراسی، یعنی حاکمیت حزب دموکرات به جای حزب کمونیست و برگزاری انتخابات و... بوده است و از فرهنگ لیبرال دموکراسی-ماهیت قانون، حاکمیت قانون، تفکیک قوا و... غافل بوده است. در نتیجه، آنچه عملاً رخ داده، نه یک تلاش بنیادین برای معرفی فرهنگی تازه به جامعه، بلکه نزاعی سخت بر سر قدرت

سیاسی، جهت جایگزینی حزبی به جای حزب دیگری بوده است. توسل به روش های غیردموکراتیک توسط سران جنبش دموکراتیک روسیه-و به طور مشخص شخص یلتسین-با همین دید قابل تحلیل و بررسی است.

۳- چشم انداز آتی دموکراسی

روسیه به تبع از فرهنگ سیاسی خود الگوی «انتخابات ایلی» را در نهایت پیشه ساخته که عبارت است از تلاش حزب و گروهی دموکرات برای نیل به قدرت سیاسی و تحقق ظواهر دموکراسی، البته در چارچوب منافع حزبی و گروهی به نظر می رسد که این راه در نهایت به لیبرال دموکراسی ختم نشود. چنین الگویی بیشتر با وضعیت چین و یا چین پس از سال ۱۹۱۱ سنخیت دارد تا روسیه قرن بیستم. دموکراسی، مبتنی بر «انتخابات ایلی» برای تحکیم مبانی خود در جامعه، از وجود رهبران غیردموکراتیک-در مقام عمل-نیز بهره می برد که در هر حالت، نتیجه نهایی، چندان درخشان ارزیابی نشده، موافق لیبرال دموکراسی نمی باشد. به همین دلیل، آینده روسیه نیز در هاله ای از ابهام قرار دارد و ممکن است وضعیت فعلی با توجه به بینش و سیاست عملی رییس جمهور بعدی، کاملاً تغییر یابد. لغو یا تغییر قانون اساسی، تجربه تلخی است که در پروسه انتقال روسیه، سابقه دارد. بنابراین، هیچ دلیلی برای التزام رهبران بعدی به اصول ثابت و محکم فعلی در دست نیست و این، مهمترین آفت برای یک دموکراسی نهادینه شده است. البته، نتیجه این تحلیل آن نیست که روسیه به هیچ وجه دموکراسی لیبرال را درک نخواهد کرد، بلکه صرفاً می خواهیم بگوییم که، روسیه برای دست یابی به یک «لیبرال دموکراسی با ثبات» راه بسیار طولانی ای را پیش روی خود دارد و آنچه تاکنون در این کشور به تحقق پیوسته، چندان درخشان نیست. شکل گیری یک قدرت مرکزی قوی که نسبت به حاکم ساختن قانون، ایجاد سیستم قضایی مستقل، تفکیک قوا، تأسیس اقتصاد مبتنی بر بازار آزاد، قبول اصل نظارت و پاسخ گویی و مقابله با تخلف، حساس باشد، چیزی است که روسیه فعلی نیازمند آن است تا بتواند به قلمرو لیبرال دموکراسی پاگذارد. از لحاظ زمانی، روسیه ۱۵ تا ۲۰ سال برای چنین فرایندی وقت لازم دارد، البته به

شرط آن که شرایط موجود تقریباً وجود داشته باشد، اما در صورت ایجاد هرگونه تغییر مرتجعانه‌ای - مثلاً زعامت رییس جمهوری که با ایده آل‌های دموکراتیک چندان رابطه خوبی نداشته باشد - این پروسه نیز دستخوش تحول شده، زمان ثمربخشی آن عقب‌تر می‌رود. با همین نگرش، مولف مقاله، پریماخف را به عنوان بهترین جانشین یلتسین قلمداد می‌کند. او اساساً در سنت روشنفکری روسیه رشد کرده، سابقه فعالیت دموکراتیک دارد و تا حدودی به دور از فساد است و تمامی اینها امتیازات چشم‌گیری است که در امر رهبری پروسه انتقال نباید نادیده انگاشته شوند. اما مهم‌تر از همه عوامل فوق، مولف به وجه دیگری از امتیازات پریماخف نظر دارد که می‌تواند برای تقویت پروسه انتقال بسیار کارآمد باشد. پریماخف، اولین رهبر روسی خواهد بود که از سال ۱۹۹۲ به بعد تجارب خوبی در زمینه سیاست عملی روسیه کسب کرده و با مشکلات کشور از نزدیک آشناست. او با حضور مستقیم در صحنه سیاست و عملکرد نسبتاً خوب، توانسته نظر مثبت احزاب و گروهها و اکثریت مردم روسیه را بدست آورد، بنابراین، در صورت حمایت غرب از او، به نظر می‌رسد که بتواند به رسالت خود مبنی بر به انجام رساندن پروسه انتقال روسیه، جامه عمل پوشد. در یک کلام، پریماخف بعد از گورباچف و یلتسین، به عنوان آخرین امید کسانی مطرح است که نمی‌خواهند روسیه به ورطه هرج و مرج سیاسی گرفتار آید.

رویکرد اقتصاد سیاسی

تحلیل روند انتقال در روسیه با عنایت به سیاست‌های به اجرا گذارده شده در حوزه اقتصاد، موضوع اصلی مقاله «فتودالیزه کردن دولت» به قلم «چارلز فایربنکز»^{۳۵} را تشکیل می‌دهد. از حیث روش شناختی، «فایربنکز» به «رداوی» و «گلسنکی» بیشتر شبیه است تا «مک فول». مولف در این مقاله از وجود یک دوراهی خطرناک و سرنوشت‌ساز بر سر راه روند انتقال در روسیه، سخن می‌گوید: یا نیل به دموکراسی و یا فروافتادن در کام دولت‌های اقتدارطلب که او تحت عنوان بلیه «ارتجاعی بودن حرکت‌های دموکراتیک» از آن یاد می‌کند.

۱- خطر ارتجاع

نظام اجرایی در روسیه مانند سایر کشورها در ارتباط مستقیم با روند «خصوصی سازی» قرار دارد. بدین صورت که دولت با از دست دادن بازوان اجرایی قدرتمند خود-مانند نظام بانکی کشور- از رهگذر فرایند خصوصی سازی، هم اکنون در وضعیتی قرار گرفته که از استعداد لازم برای تمایل به سوی رژیمی اقتدارطلب برخوردار است. توجه داشته باشیم که تجارب منفی در عرصه تلاش برای نیل به دموکراسی در دویست سال اخیر کم نبوده است. چنان که «جی. ام. تاماس» (G. M. Tamas) به حق دریافته است، کمونیسم در شوروی نه مشروعیت دولت، بلکه مشروعیت سیاست و مخالفت سیاسی را هم درهم کوبیده است. لذا بستر مناسب برای عملکرد ارتجاعی پروسه انتقال بسیار مهیا و مناسب است. از این منظر، اشکال پروسه انتقال این است که: مردم روسیه آمادگی لازم برای انتقال از فضایی با دولت قوی به فضایی با دولت ضعیف را ندارند. این نقیصه، نه تنها متوجه مردم، بلکه حتی گروهها و نخبگان نیز می باشد. بر این اساس، چین، آلبانی، بوسنی، تاجیکستان و... که سابقه طولانی ای در داشتن دولت قوی نداشته اند، از این حیث، بهتر می توانند پروسه انتقال را درک و اجرا نمایند.

۱۱۰

۲- خصوصی سازی و فئودالیزم روسی

در تاریخ شوروی، می توان از نوعی رابطه فئودالی به سبک دول فاشیست سراغ گرفت که در طی زمان به صورت میراثی ماندگار، از دولتی به دولت دیگر منتقل شده است. روابط فئودالی، حداقل ریشه در دوره حکومت استالین دارد. اگرچه مبانی تاریخی آن بسیار پدیده تر است، با این حال استالین توانست پایه های دولت شبه فئودالی خود را با اتکا به ترس، کاریزمای شخصی و تحکیم سیستم مرکزی تقویت نموده، تحت کنترل خود در آورد. با مرگ استالین، اصول فوق، یکی پس از دیگری تضعیف شد و در نهایت، غرب مجال آن را یافت تا وارد شوروی شده، ایده های خود را از زبان روشنفکران بیان دارد. سیاست خصوصی سازی با توجه به جایگاه مهمش در فرایند مدرنیزاسیون، بیش از سایر عوامل مورد

توجه قرار گرفت و چنین بود که در دستور کار دولت قرار گرفت.

اگرچه خصوصی سازی می تواند آثار مثبت و منفی متعددی بر پروسه انتقال بگذارد، اما زمامداران روسیه مصمم به اجرای آن شده اند. تأثیر منفی خصوصی سازی که جزء لاینفک برنامه های اصلاحات اقتصادی به شمار می رفت، آن بود که منجر به احیای نگرش فئودالیستی در کشور شد. این پدیده، به زعم «پیتر استراوراکیس» (Peter Stravrakis) معلول تضعیف قدرت دولت به واسطه اجرای سیاست خصوصی سازی در کشور است، که کسی قبلاً به آن توجهی نکرده بود. اساساً نظام شوروی به گونه ای طراحی شده که اجزای آن استقلال مالی لازم را ندارند، بنابراین، پس از فروپاشی دولت کمونیستی، هر یک به نحوی سعی در جلب بودجه مورد نیاز خود می نمایند. همین امر، موجب وابستگی اجزای مختلف به کانون های مالی گوناگون و در نتیجه، تفکیک ناهمگن قدرت در روسیه می شود. هر کانال تأمین کننده نیاز مالی، از آنجا که گرایش و منافع سیاسی خاص خود را دارد، با پرداخت پول مورد نیاز سعی در جذب طرفدار برای تعلقات سیاسی خود می نماید. نتیجه آن می شود که دولت در این میان - به خاطر قطع حمایت های مالی و تأکید بر خصوصی سازی - نفوذ سیاسی خود را هم از دست داده، به حاشیه رانده می شود. تلاش یلتسین جهت اعمال اقتدار مرکزی بر تمامی اجزا - ولو با کمک نیروی نظامی و سپس وضع قوانین و ضوابط دلخواه - حکایت از واکنش او در مقابل نتایج ناخواسته فرایند خصوصی سازی در کشور دارد که به نظر می رسد دیگر چندان طرفداری هم نداشته باشد.

۳- نتیجه گیری: رابطه درونی اصلاحات سیاسی با اصلاحات اقتصادی

درک حوادث پیچیده روسیه به راحتی ممکن نیست. برای این منظور لازم است تا نگاهی به کل تاریخ جهان داشته باشیم تا بینش جامعی را بدست آوریم. تاکنون تاریخ شاهد چندین روند عمده خصوصی سازی بوده است که نتایج آنها لزوماً یکسان نبوده اند. انگلستان (۳۷-۱۵۳۶)، فرانسه (۹۰-۱۷۸۹) و قانون تنظیمات عثمانی (۷۶-۱۸۳۹) از جمله مهمترین این موارد هستند که علی رغم تفاوت های عمده شان، نتایج کم و بیش مشابهی

داشته‌اند. ترویج فساد در سطح جامعه تا حد تهدید مشروعیت رژیم، از جمله این پدیده‌های مشترک است. به نظر می‌رسد که روسیه امروز به بلیه خصوصی سازی دچار شده و بی‌اعتباری دموکراسی آن ناشی از سرعت بیش از اندازه روند خصوصی سازی در کشور باشد. عدم توجه به ارتباط درونی اصلاحات اقتصادی با اصلاحات سیاسی، زمامداران روسی را در راهی قرار داده که نتیجه آن، تنزل شان دموکراسی به واسطه التزام بیش از حد به خصوصی سازی است. نکته عجیب در خصوص دموکراسی روسی را همین مطلب شکل می‌دهد که اگرچه این پدیده در سایر موارد دیگر - کم و بیش - وجود داشته، ولی وضوح و آشکاری هیچ کدام چون مورد روسیه نیست. در همین ارتباط، باید به اشتباه غرب نیز اعتراف کرد. تحلیل‌گران غربی به مسایل روسیه، بیشتر از بُعد ایدئولوژیک نگاه کرده‌اند و از ریزینی‌های اقتصادی - سیاسی غافل مانده‌اند. به عبارت دیگر، شوروی اگرچه از هم پاشید، ولی «نگرش ایدئولوژیک» گویا هنوز از بین نرفته. البته، این بار تحلیل‌گران غربی به بلیه اتخاذ نگرش ایدئولوژیک مبتلا شده‌اند و خود، کاری را می‌کنند که پیش از این شدیداً آن را طرد و محکوم می‌کردند. در مجموع، آنان که فریفته دموکراسی شده‌اند و برای روسیه نسخه تازه می‌پیچند باید نسبت به تجربه ناکام روسیه پاسخ گو باشند و شکست‌هایی که زوال اعتماد مردم به دولت را - چه در روسیه و چه در غرب - به دنبال داشته‌اند، به نحوی توجیه و تبیین کنند. فراموش نکنیم که کشوری مانند چین نیز وجود دارد که الگوی خاص خود را دنبال می‌کند. وضعیت این کشور در مقایسه با کشورهایایی که در طریق اصلاحات به سبک غربی گام گذاشته‌اند - مثل روسیه - بهتر است و این مطلب می‌تواند در تعیین خط مشی‌های کلان سایر کشورها، که به دنبال الگویی برای بازسازی کشورشان هستند، تأثیر بسزایی داشته باشد.

1. Karl Marx & F. Engels, *Marx & Engels on the United States*, Moscow, Progress Publishers, 1979, p.33.
- ۲- در ارتباط با محورهای اصلی سیاست‌های گورباچف نک:
- میخائیل گورباچف، دومین انقلاب روسیه (پراسترویکا)، عبدالرحمن صدریه، تهران، نشرآبی، ۱۳۶۶.
- ۳- در این قسمت از کتابهای زیر بهره برده‌ام:
- الهه کولایی، سیاست و حکومت در فدراسیون روسیه، تهران، موسسه چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه، ۱۳۷۶.
- ۴- جهت مطالعه بیشتر در این ارتباط نک:
- Inan Bremer, *Nation & Politics in Soviet Successor States*. G.B. Cambridge, 1994.
- Daniel Diller, (ed) *Russia & the Independent States*, Washington D.C., *Congressional Quarterly*, 1993.
5. See: Michael Mcfaul, "The Perils of a Protracted Transition", *Journal of Democracy*, Volum 10, Number 2, April 1999, pp.4-18.
6. Larry Diamond, *Developing Democracy: Toward Consolidation*, Baltimor, Johns Hopkins Universtiy Press, Forthcoming in 1999.
7. Juan J. Linz and Alfred Stepan (eds), *Problems of Democartic Transition and Consolidation: Southern Europe, South American and Post- communist Europe*, Baltimore, Johns Hopkins University Press, 1996, p.3.
- ۸- در این ارتباط نگاه کنید به مقاله زیر که به تفصیل از این انتقال سخن گفته است:
- Michael Mcfaul, "Russia's Rough Ride", in: Larry Diamond, and ect., (eds), *Consolidating the Third Wave Democracies: Regional Challenges*, Baltimore, Johns Hopkins University Press, 1997, pp.64-94.
9. Richard Sakwa, *Russian Politics and Society*, London, Routledge, 1993, p.111.
- ۱۰- برگرفته از مصاحبه مولف مقاله با «امیل پین» (Emil Pain) از مشاوران ریاست جمهور در می ۱۹۹۸.
11. Guillermo O'Donnell, Philippe Schmitter and Laurence Whitehead (eds), *Transitions From Authoritarian Rule: Comparative Prespective*, Baltimore, John Hopkins University Press, 1986, p.75
12. Darrell Slider, "Elections to Russia's Regional Assemblies", *Post-Soviet Affairs*, 12, July-September, 1996, pp.243-64.
13. Arend Lijphart, "Presidentialism & Majoritarian Democracy: Theoretical Observations", in: Juan J. Linz and Arturo Valenzuela (eds), *The Failure of Presidential Democracy*, Baltimore, Johns Hopkins University Press, 1994, pp. 91-105.
14. See: Andrei Ryabov, "Political Extermism on the Rise in Russia", *vek* (Moscow), No. 35, September 1997.
- ۱۵- نک: الهه کولایی، سیاست و حکومت در فدراسیون روسیه، پیشین، صص ۲۸۳-۳۰۰.
16. Zolatan Barany, "Controlling the Military: A Partial Success", *Journal of Democaracy*, Volume 10, Number 2, April 1999, pp. 54-67.
17. See: Robert V. Barylski, *The Soldier in Russian Politics: Dictatorship, and Democaracy under Gorbachev and Yeltsin*, New Brunswick, N.J.: Transaction publishers, 1998, p.416.

- ۱۸- در این ارتباط نگاه کنید به منبع ذیل که به شکل مبسوط موضوع را به بحث گذارده است:
 - Alexei G. Arbatov, "Military Reform in Russia: Dilemmas, Obstacles and Prospects",
International Security, 22, Spring 1998, pp.113-15.
19. ITAR-TASS (Moscow), 12 January 1998; Jamestown Foundation Montitor, 2
 November, 1998.
- ۲۰- رویتر ۱۲ آگوست ۱۹۹۸ .
21. See: *International Herald Tribune* (Paris), 1 September 1998. Reuters, 3 September,
 1998.
22. Benjamin S. Lambeth, "Russia's Wounded Military", *Foreign Affairs*, 74, March-April,
 1995, p.92.
- ۲۳- نیویورک تایمز، ۶ سپتامبر ۱۹۹۸ .
24. Krasnaya Zvezda (Moscow), 6 October, 1998.
- ۲۵- تایمز (لندن)، ۳۰ سپتامبر ۱۹۹۸ .
26. Radio Free Europe /Radio Liberty Newslines, 5 March 1998, part 1.
27. Kommersant-Daily (Moscow), 22 July 1997.
28. Dmitri Glinski & Peter Reddaway, "The Ravages of Market Bolshevism", *Journal of
 Democracy*, Volume 10, Number 2, April 1999, pp.19-43.
29. Cf. Makimilian Voloshin's famous poetic Line: "Peter the Great was the first
 Bolshevik".
30. See: Viktor Luchin, "Decretal Law", *Yuridicheskaya gazeta* (Moscow), No.17, 1997.
31. Martin Malia, "The Haunting Presence of Marxism-Leninism", *Journal of Democracy*,
 Volume 10, Number 2, April 1999.
32. Richard E. Ericson, "Economics and the Russian Transition", *Slavic Review*, 57, Fall
 1998, pp.621-22.
33. Clifford G. Gaddy and Barry W. Ickes, "Russia's Virtual Economy", *Foreign Affairs*,
 77, September-October, 1998, pp.53-67.
34. Alexander Lukin, "Forcing the Pace of Democratization" *Journal of Democracy*,
 Volume 10, Number 2, April 1999, pp.35-40.
35. Charles H. Fairbanks, Jr., "The Feudalization of the State", *Journal of Democracy*,
 Volume 10, Number 2, April 1999, pp.47-53.